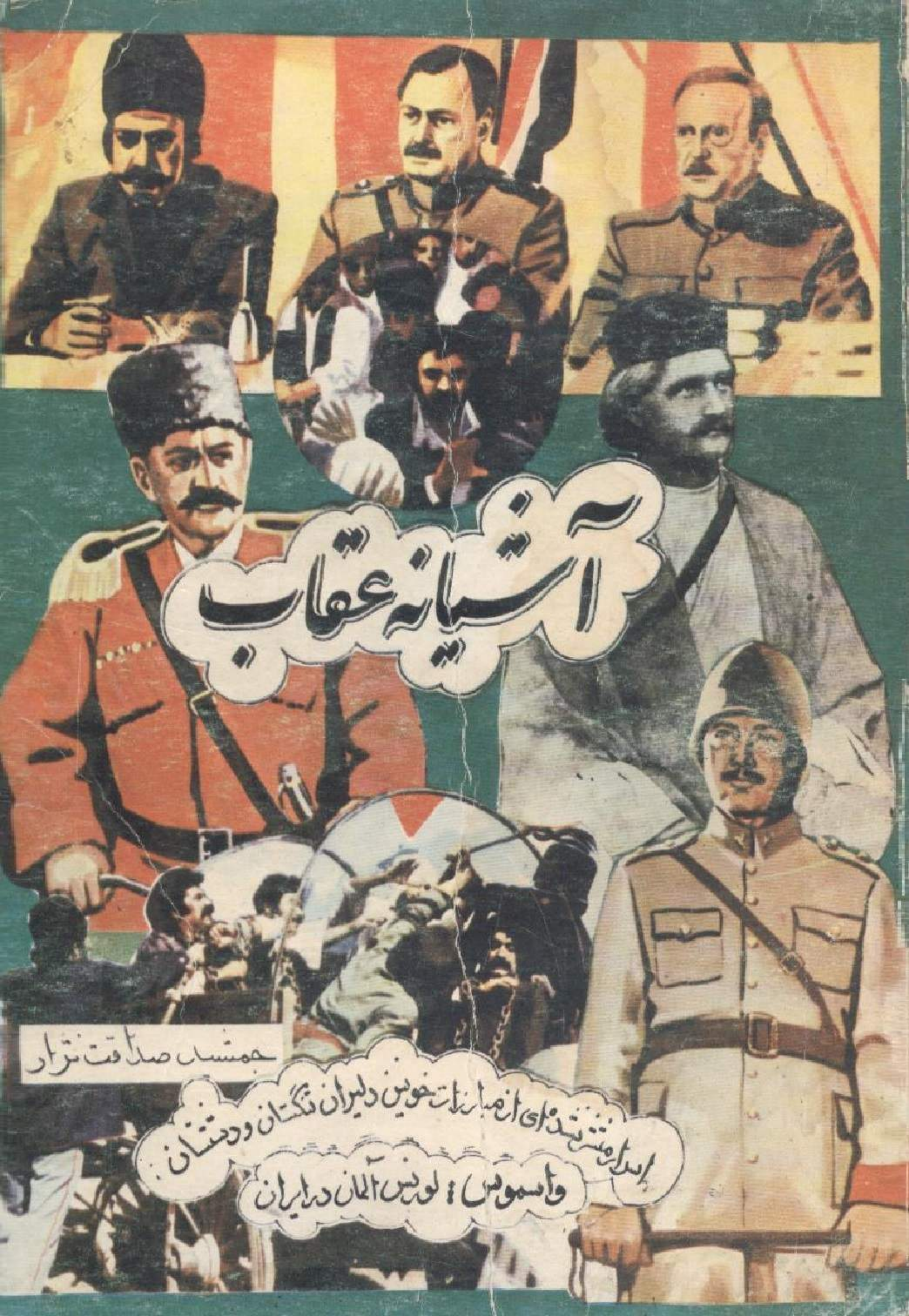

آشیانه عقاب
جمشید صداقت نژاد
اسرار منتشر نشده ای از مبارزات خونین دلیران تنگستان و دشتستان
واسموس؛ لورنس آلمان در ایران

آشیانه عقاب

(اسرار منتشر نشده‌ای از مبارزات خونین دلیران تنگستان و دشتستان ...)

واسموس. لورنس آلمان در ایران

(تحقیق: از: جمشید صداقت نژاد)

«انتشارات: مرید حق»

نوبت: اول
تعداد: ۴۰۰۰
تاریخ: ۱۳۶۲
چاپ: دوهزار
ناشر: انشارات گلی

بسمه تعالی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

" چگونه آشیانه عقاب نوشته شد ؟ "

قرار بود فیلمی از مبارزات دلیران تنگستان و دشتستان، با عظیم‌ترین ارتش استعماری جهان دیروز بریتانیای کبیر و نقش "واسموس" مامور ویژه قیصر آلمان در جنگ بین‌الملل اول ـ (و اولین قربانی ستم رضا شاه‌پهلوی) با همکاری "پارس فیلم" ـ از ایران ـ و کمپانی معظم " اینترآلیانز فیلم " ـ از اتریش ـ در ایران تهیه و در سراسر جهان به معرض نمایش گذاشته شود . . .

هدف از ساختن چنین فیلمی با معیارهای جهانی، نشان دادن چهره کریه استعمارگران خارجی وارج نهادن به جانبازی دلیرانی است‌که با حداقل توانائی رزمی، مردانه و جان به کف ـ به فتوای جهادیکه روحانیون مبارزی چون . .

مرحوم آیت‌الله شیرازی، مرحوم آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی، مرحوم آیت‌الله سید مصطفی نجفی کاشانی، مرحوم آیت‌الله محمد حسین قمشهی و دیگران‌صادر کردند توانستند دولت قدرتمند و ابر قـــدرت آن روزگار ، انگلستان ره بزانو در آوردند و داستان رشادتها و جانبازی هایشان موجب حیرت جهانیان شد . . . بطوریکه" خارجیان" ـ دوست و و دشمن ـ از عملیات آنان کتابها نوشتند و فیلمها ساختند اما سانسور پهلوی اجازه نمیداد در مورد آنها مطلبی در ایران عنوان شود، همانطورکه فیلم ما در نیمه راه تهیه گرفتار تیغ تیز سانسورچیانی نظیر

پهلبدها" و " صالحها " و کاسه‌های گرمتر از آش شد .

بهر حال ، هیاتی مرکب از "هرفون شامیه" ـ تهیه کننده " هرالگ " ـ دستیار تحقیقاتی کمپانی انتیرالیانیز فیلم "پرفسور هر باخن" ـ نویسنده و محقق معروف آلمانی ـ و "هرهس"ـ کارگردان لهستانی فیلم + با چمدانی از اسناد و مدارک در مورد جنگهای تنگستان و دشتستان و عملیات حیرت انگیز " واسموس" به ایران آمدند . . .

از ایران اینجانب بهاتفاق یک مترجم برای همکاری به آنها معرفی شدم ، کتابهائیکه در ایران نوشته شده بود ، " دلیران تنگستان" و " فارس در جنگ بین‌الملل اول" نوشته محمد حسین رکن‌زاده ـ آدمیت و ترجمه‌ای از واسموس یا لورنس آلمان نوشته" گریستوفرسایکس" مورخ انگلیسی با ترجمه محمد حسین سعادت نوری و جنگ بزرگ نوشته مرحوم مورخ الدوله سپهر و تعدادی روزنامه و مجله بود که با تطبیق با اسناد و مدارکی که آلمانها از وزارت امور خارجه و آرشیو مطبوعات کشور خود همراه داشتند ـ و دور از چشم کاسه‌لیسان نوشته شده بود ـ متوجه شدم خیلی از مطالب تحریف شده است با مورخ‌الدوله سپهر قرار ملاقات گذاشتیم و باتفاق دکتر کوشان به دیدنش رفتیم . درماههای آخر عمر بود وقتی نظریات من را شنید لبخندی زد و گفت : " حق با شماست اما من غیر از آنچه نوشتم چه میتوانستم بنویسم ؟ "

آنگاه از جهت راهنمائی چند کتاب رانام برد که توسط آلمانها تهیه و در اختیار ما قرار گرفت و قسمتهایی از آن توسط دکتر کوشان ترجمه شد و دراختیار من گذاشتند که در نوشتن فیلمنامه و بعد تنظیم آن بصورت کتاب حاضر از آنها سود فراوانی بردم ! کتابها عبارت بودند از :

۱ ـ واسموس یا لورنس آلمان ـ تالیف داگوبرت فن میکوش

مورخ آلمانی

۲ ــ واسموس یا لورنس آلمان ــ تالیف گریستوفرسایکس ــ مورخ مغرض انگلیسی

۳ ــ در جنگ اول مقابل در وازه‌های هندوستان ــ تالیف اسکارنیدر مایر

۴ ــ زیر آفتاب سوزان ــ تالیف اسکار نیدرمایر

۵ ــ در سرزمین در بسته ــ تالیف اتوفن هنتیک

بهر حال بعد از یکسال کار مداوم ــ هفته‌ای سه روز ــ و مسافرت به بوشهر ، کازرون ، شیراز ، برازجان ، اهرم ، دلوار ، چاه کوتاه باتفاق نویسنده‌آلمانی " پرفسور هرباخن " کار نوشتن فیلم نامه خاتمه پذیرفت. اما دریغ از راه دور و رنج بسیار... روزی آقای پهلبد. همیشه‌وزیر فرهنگ و هنر کشور گل و بلبل ــ ساعت هفت صبح مرا به دفترش احضار کرد و پساز آنکه پیش خدمت جنتلمنش قهوه‌ای مطبوع برایم آورد وزیرانه فرمودند . " تو جوانی و آینده برویت لبخند میزند ! بهتر نیست بجای نوشتن عملیات خائنانه اشرار فارس ! عملیات شجاعانه نجات آذربایجان را بصورت فیلم نامه در بیاوری ؟ البته‌برای ساختن حماسه‌آذربایجان وام مناسبی هم خواهیم پرداخت! "

با این طرز تفکر آنچه ما طی سالی رشته بودیم بانی پنبه شد وتنها چیزیکه در دست من باقی ماند مقداری سند و مدرک و جاذبه ملاقات با مورخ الدوله سپهر ، حسین سعادت نوری ، شیخ عبدالرسول خان فرزند مرحوم شیخ شهید حسین خان چاه گوتاهی و چند ملاقات با افراد دیگر بود...

وقتی انقلاب اسلامی ــ با سرعتی دور از باور سیاستمداران غربی و شرقی بــار ور شد و شکوهمندانــه بــه ثمــر رســیــد مجددا "دکتر کوشان در صدد ساختن فیلم " آشیانه عقاب " بر آمد.

زمانیکه مقدمات کار از هر جهت فراهم شد متاسفانه اجل در رسید و مــردی را از مـیان ما ربود که همیشه فقدانش را با تمام وجودحس میکنم . . . باری بعدازاین وقایع ، در سایه فراغتی که بدست آوردهام ، دست بکار نگارش اشیانه عقاب شدم . . . اگر چه صددرصد قصهنیست اما صددرصد هم تاریخ نیست آمیختهایست از این و آن . . .

جمشید صداقت نژاد۲۲ بهمن۱۳۵۹

= اوضاع و احوالی که منجر به قیام دلیران تنگستان ـ دشتستان اهرم ـ چاه کوتاه ـ دلوار و سایر نقاط فارس شد .



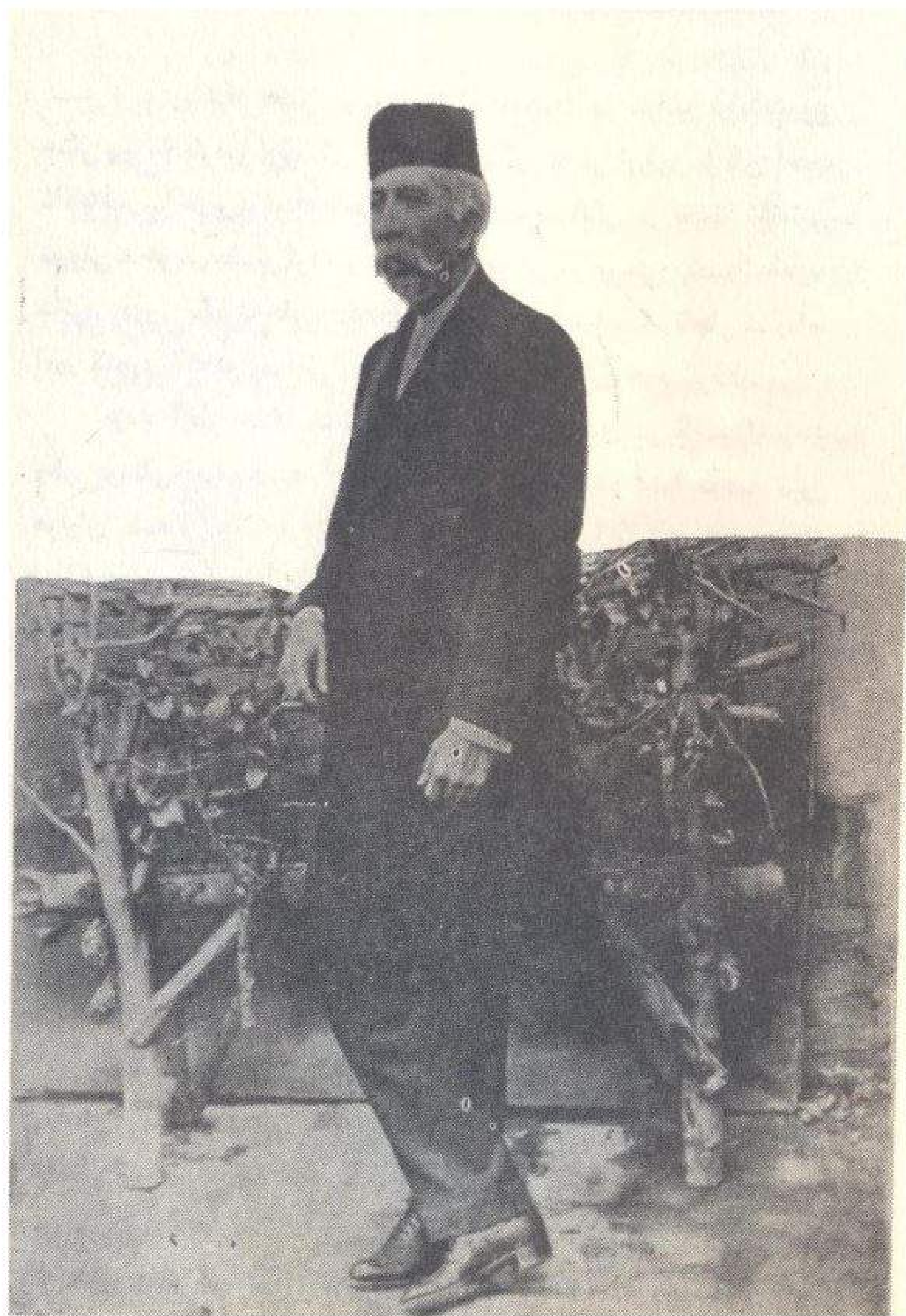
از چپ براست : شیخ حسینخان و زائر خضرخان
و محمدخان پسر ارشد شیخ‌حسینخان

... زمانیکه طنین حزین و مرگبار ناقوسها در سراسر اروپا شروع جنگی پر مخاطره و جهانگیر را اعلام مینمود ، در ایران سلطان احمد شاه قاجار –آخرین پادشاه قاجاریه– در هجده سالگی بر تخت سلطنت موروثی –خویش جلوس کرده و مستقلا" دور از سر پرستی نایب السلطنه هائی چون علیرضاخان عضدالملک قاجار و ناصرالملک قاجار – زمام امور کشوری آشفته ومردمی فقیر را بدست ناتوان خود گرفت...

مژده آغاز جنگ خانمانسوز اول روح جدیدی در کالبد افسرده وطن پرستان ایران دمید ! در حقیقت جنگی که در دنیا موجب بروز هزاران بلیه و سیه بختی شد ، – گو اینکه کشور ما را از چاله به چاه انداخت و میدان را برای ترکتازی کهنه سربازی قلدر آماده ساخت ولی ایران رااز تقسیم به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس رهائی بخشید...

با وجودیکه ظاهرا" ایران کشوری کاملا" مستقل ، دارای شاه و مجلس قانونگذاری و هیات دولت بود ، اما از طرفی روسها در آغاز سال ۱۹۱۴ تا قزوین پیش آمده. و هر لحظه بیم خطر سقوط پایتخت میرفت وازطرف دیگر انگلستان جنوب ایران و فارس را عملا" متصرف شده بود ! روسها در قزوین از مردم فقیر ایران مالیات میگرفتند و انگلیسها جنوب راغارت میکردند و با سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن متصرفات وسیع خود را در هندوستان حفظ میکردند....

دولت انگلستان عده ای از سران ایلات جنوب را با سکه های طلای خود فریفته و آنهارا مقابل سایر وطن پرستان قرار میداد و از هر طرف که ایرانیان کشته میشدند یکقدم بلند انگلیسها به داخل خاک ایران نفوذ میکردند ! اما شروع جنگ بین الملل اول باعث دگرگونیهائی در سیاستهای استعماری شد ، خصوصا" که در ۱۲ ذی حجه ۱۳۳۲ – مطابق با اول نوامبر ۹۱۴ ۱ فرمان همایونی –احمد شاه – در مورد بی طرفی دولت



میرزا حسن خان مستوفی الممالک

ایران بشرح زیر صادر و به تمام سفارت خانه‌های ذینفع ابلاغ شد..

نظر به‌اینکه دراین اوقات متاسفانه بین دول اروپ نایره جنـگ مشتعل است و ممکن است این محار به. حدود ممالک ما نزدیک شود و نظر به‌اینکه روابط‌ودادیه ما بحمدالله با دول متخاصمه بر قرار است برای‌اینکه عموم اهالی از نیات مقدسه ما در حفظ و صیانت این روابط حسنه نسبت به دول متحاربه مطلع باشند امر و مقرر میفرمائیم که جناب مستطاب اجل اشرف افخم اکرم مهین دستور معظم مستوفی‌الممالک رئیس الوزراء و وزیر داخله فرمان ملوکانه را به فرمانفرمایان و حکام و مامورین دولت ابلاغ دارند که دولت ما در این موقع مسلک بی ـ طرفی اتخاذ و روابط دوستانه خود را با دول متخاصمه کماکان حفـظ و صیانت مینماید و بدین لحاظ مامورین دولت را باید متوجه نمایند که نباید وجهامن الوجوه برا "و بحرا" کمک بهمراهی و یاضدیت هر یک از دول متخاصمه نموده یا اسلحه و ادوات حربیه برای یکی‌از طرفین تدارک یا حمل کنند و باید از طرفداری با هر کدام از دول متحاربه پـرهیز و احتراز نموده مسلک بی‌طرفی دولت متبوعه خود را کاملا" رعایت نمایند و در تکمیل حفظ بی طرفی و صیانت روابط حسنه باز آنچه هیات دولت ما مصلحت داند و به عرض برسد در اجرای مقررات آن امر ملوکانه شرف صدور خواهد یافت.... ۱۲ ذی‌الحجه‌الحرام ۱۳۳۲
احمد شاه قاجار

... متاسفانه دولت مسلمان ــ و همسایه ایران ــ عثمانی حضور نظامی روس را در داخل خاک ایران ــ و نزدیک مر زهای خود... بهانه قرار داده واز زیر بار پذیرفتن بی‌طرفی ایران شانه خالی کرد !دولت روسیه نیز به بهانه برقراری نظم و امنیت بین‌اکراد از خارج کردن قشون خود داری نمود و سرانجام انگلستان نیز برای اینکه از قافله متجاوزان عقب نماند در اواخر ماه ذی‌العقده ۱۳۳۲ با یک فروند کشتی

جنگی خود در رود کارون لنگر انداخت و عملا" بی‌طرفی ــ نوزاد ایران را نپذیرفت و بالاخره در تاریخ ۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۳۲ خبر ورود ده‌هزار نفر قشون عثمانی با جمعی‌اکراد به قطور و حرکت آنها بطرف خوی به دولت ایران رسید...

... و بالاخره کاپتین نوئل ــ افسر رابطه انگلستان با بعضی‌از سران عشایر خود فروخته ــ مامور تعقیب " واسموس" ــ قونسول آلمان مقیم بوشهر شد بی‌طرفی ایران‌از ظرف دولت... بدنبال تعقیب و دستگیری واسموس ــ که‌منجر به فرار او شد ــ در ماه ربیع‌الاول ۱۳۳۳ زمان شروع داستان ما ــ انگلیسها در اهواز " مسیوهلمیش آلمانی" مستخدم تجارتخانه" ونکهوس" را توقیف و " مسیوهلست" را از محمره به هندوستان تبعید کردند و سیم دستگاه تلگراف اهواز را به یک‌کشتی انگلیس منتقل ساختند....

دولت علیه‌ایران ! که بازیچه دست انگلیس و روس و عثمانی‌بود در مقابل تمام تجاوزات آشکاری که از طرف خارجیان صورت میگرفت بکلی سکوت کرده! و گهگاه برای خالی نبودن عریضه یاد داشت اعتراض آمیزی به سفارت خانه‌های مربوطه‌میفرستاد که توجهی هم به‌آنها نمیشد... وغیرازاین امیدکاری‌هم از دولت ضعیف و پادشاه ساده‌لوح ایران نمی‌رفت !

در چنین اوضاع و احوالی ، غیر از احمد شاه که در حقیقت طفلی ساده لوح‌وزود باور بیش نبود رجال ایران به چند دسته تقسیم شدند ..

یکدسته طرفدار و خود فروخته به انگلستان بودند ، یکدسته طرفدار و سر سپرده به روسیه تزاری بودند ، یکدسته طرفدار و خود فروخته به‌امپراطوری عثمانی بودند ، یکدسته هم‌طرفدار و سر سپرده به آلمانها ، که‌تازه‌میخواستند جای پائی در ایران باز کنند و بهمین

دلیل سیل طلا را بطرف ایران و افغانستان سرازیر کرده بودند و عده‌ای نیز به هر طرف که باد میوزید متمایل میشدند و هیچ کس حتی وجیه‌المله‌ها ــ متمایل به ملت و خدمتگزار مشتی پابرهنه نبودند ! و غم بیچارگان را فقط فقرا میخوردند !!

ازطرفی روسای ایلات ایران و حکام خود مختار نیز آلت دست و نوکر خارجیان بودند و تا زمانیکه سیاست انگلستان تفرقه بیانداز و حکومت کن بود، اوضاع ایران نیز چنین ! تا روزیکه بنابه دلایلی تغییر سیاست دادندو تصمیم گرفتند مرکزیتی قوی در پایتخت بوجود بیاورند و قشون ایران را تقویت کنند آنگاه تمام سر سپردگان سابق خود را قربانی سیاست جدید خویش نمودند و آنهارابدست کهنه‌سرباز قلدری که ناجی ایران لقب داده و رنگ و بوی ملی‌گرائی و وطن‌پرستی باوزده بودند قلع و قمع کردند و جالب اینکه در جنگ دوم جهانی همین کهنه سرباز قلدر را نیز بآسانی نابود کردند، عبرت انگیز است تاریخ، چون به عاقبت مزدوران میرسی فرجام کارآنها همواره‌یکسان‌است.

فرق بین خادم و خائن قضاوت صادقانه و راستین تاریخ است و هیچگاه ماه زیرابرنمی‌ماند... همانطور که شاهد بودیم، با وجود تحمیل یک دیکتاتوری هفتاد ساله به ایران سرانجام کوس رسوائی دیکتاتورها را بر سر بازارها زدند و صدها کتاب، رساله و مقاله از ستم شاهی‌آنها ازپشت پرده سانسور پهلوی بیرون آمد و روزیکه بساط حکومت و سلطه‌آنها بفرمان خداوند بر چیده شد همه دانستند حقیقت امر چه بوده و چگونه ثروتهای این کشور فقیر را به عناوین مختلف خارجیان غارت مینمودند !

... و اما چون سرنوشت‌مملکت‌را خود آزادانه بدست گرفتیم‌این دایگان دلسوز تر از مادر ! صدها نیرنگ و ترفند و حیله و دسیسه بکارمان زدند و میزنند و خواهند زد تا آب رفته را بجوی باز آورند

به اسارت ندهیم . . چه بفرموده علی علیه‌السلام . " ملتی که شهادت را گرامی میدارد تن به اسارت نمیدهد . . " . . . و عشایر از جان گذشته وپا برهنه فارس بفرمان جهاد تن دادند . شهادت را استقبال کردند وتن به‌سازش با اجنبی ندادند . . . اما سرانجام کهنه سرباز قلدر آنها را فریفت و فرد فردشان را به گناه شهامت و طرفداری‌از مذهب و تمرد از فرمان خارجی نابود کرد . . .

" آغاز داستان اشیانه عقاب "

آذرماه ۱۳۰۹ ، مطابق بادسامبر ۱۹۳۰ ، در محکه استیناف شیراز گروه‌زیادی‌از عشایر و تعداد کثیری از مردم جمع شده بودند تا ناظر بر اجرای محاکمه" واسموس باشند" ــ مردیکماز قلب امپراطوری عظیم آلمان با اختیارات کامل در اواخر ژانویه ۱۹۱۵ از راه قصبه شیح سعد ، درکنار دجله‌و در قسمت کوت الاماره برای متحد ساختن عشایر فارس در مقابل دولت انگلستان به ایران آمده بود و با عملیات حیرت‌انگیزش سالها محور حوادث خونین در جنوب ایران بوده است . . . .

شاکیها و مدعیان او خوانین و افرادی بودند که سالها در کنارش علیه دشمن مشترک خود جنگیده بودند و عاشقانه پرستشش میکردند و حتی نام او را بر فرزندان خویش نهاده بودند اما راستی علت چه بود که‌او را به محاکمه کشیده بودند ؟" واسموس " نیز از همین تعجب داشت ! دوستانی که حتی جان خویش را در راه او میدادند و زمانیکه انگلستان جایزه‌ای هنگفت برای سرش تعیین کرده بود ــ با وجود تهیدستی و فقر خود از او به قیمت جان و مال خویش دفاع میکردند ! امروز برای مختصری طلب خود او را به دادگاه کشانده و در نهایت وقاحت قصد محکوم کردن او را داشتند آنروز واسموس علت این خیمه شب بازی مسخره‌را نفهمید و تا هنگام مرگ خود نیز سراز اسرار پشت پرده این شکایات در نیاورد اما اسنادیکه بعدا " بدست آمد و سالیان دراز کسی

جرئت انتشار آنها رانداشت پرده‌از روی اینکار برداشت، کهنه سرباز قلدر که از طریق ارباب مقتدر خویش فهمیده بودکه وجود واسموس در ایران برای سلطنت او ومنافع انگلیس‌چقدر زیان دارد ، این خیمه شب بازی را براه انداخته‌وبا تهدید وارعاب و تطمیع عشایرفارس ـ که همه داغدار شهدای خویش بودند ـ وادارشان کرده بود تا باا از بین بردن اسناد موافقت نامه‌های خویش با واسموس ـ که واسموس بدلیل حسن نیتی که به ایرانیان داشت به آنها سپرده بود ـ زندگی او را غارت کنند و متاسفانه دوستان قدیم او طبق دستور کهنه سرباز قلدر ـ که خود از ارباب نیرو مندش‌بریتانیای کبیر دستور میگرفت ـ رفتارکردند و اثاثیه ـ مختصراو را هم غارت کردند! حتی پیانوی بزرگ او را ـ که بکار هیچکدامشان نمی‌خورد ـ بحراج گذاشتند !! تنها کسیکه دستور رضا خان را اطاعت نکرد و پاس دوستی دیرینه را تا آخر عمرنگاه داشت زایرخضرخان بود که او نیز بجرم نافرمانی ازرضا خان ،بدست " حسن غلامعلی "که بـه عنوان میهمان بر او وارد شد همراه فرزند رشیدش سام خان ناجوانمرد انه گلوله باران شد و به شهادت رسیدند

... باوجودیکه دانشمند محترم محمد حسین رکن زاده آدمیت که خود در بیشتر وقایع جنوب حضور داشته و شاید بدلیل ناآگاهی نه تملق وچاپلوسی ـ مرتبا " از قول زائر خضرخان و سایر دلیران تنگستان نصرت سردار سپه‌رضا خان ـ و بعد رضا شاه و بعدتر رضاشاه کبیر ـ را فراوان آرزوکرده‌است! واورا ناجی وطن وحافظ‌استقلال ایران شمرده است! وشایـد او نیز چون مورخ‌الدوله سپهر غیراز آنچه نوشت چیزی نمی‌توانست بنویسد.. و دست رضا خان که درپشت‌پرده قتل سران عشایر به خوبی نمایان بود ـ ندیده‌گرفت.

اما با اندگی دقت ـ حتی بدون سند و مدرک ـ میتوان فهمید که‌از روزیکه‌رضا شاه انگشت قدرت خود را بسوی فارس و جنوب دراز

کرد و نقشه‌هائیکه دولت انگلیس با صرف صندوقهای طلا و گشته‌های فراوان و کشتار بی حساب مردم جنوب نتوانست پیاده کند رضا شاه بسهولت و بنام خواسته‌های ترقیخواهانه ملت و دولت ایران٪ پیاده کرد و باندک زمانی بساط‌خانها را جمع وآواره‌و بیچارشان نمود و با خلع سلاح عمومی نفس کشی بین‌ایلات و عشایر باقی نگذاشت... عده‌ای جلب دربار و نوکر رضا خان شدند و گروهی را شبانه و بی سروصدا در گورستانها دفن کردند که اگرفرصت‌شد درموردآنهانیزکتابی‌خواهم‌نوشت

... بهر حال به سالن محاکمه واسموس باز گردیم.. واسموس برخلاف تمام مدتی که در ایران و بین عشایر زندگی میکرد و لباس آنها را می‌پوشید و به اسلام ایمان آورده بود ــ گو اینکه مورخین زمان پهلوی مسلمان شدن او را انکار می‌کنند و مسلمانی واسموس را خلاف مصلحت‌سیاسی می‌دانند ! لباس اروپائی به تن داشت و از آن همه شور و شوقی که در خدمت به عشایر فارس داشت اثری در چهره خسته وغم زده‌اش دیده نمیشد، رئیس این بیدادگاه فرمایشی با لحن توهین آمیزی به واسموس گفت ..

ــ شما به عنوان جعل و تزویر در اسناد موافقت نامه‌ایکه بقول خودتان با خوانین و عشایر محترم فارس تنظیم نموده‌اید و خوانین محترم فارس شیخ ناصرخوان و غیره وجود آنرا انکار می‌کنند تحت‌تعقیب دولت ایران می‌باشید بعنوان آخرین دفاع اگر حرفی دارید در محضر دادگاه بیان کنید...

واسموس پیرو در هم شکسته از جا بلند شد با صدائی که از فرط تاثر در گلویش بغض آلود می‌نمود نگاهی به شیخ ناصر و دیگران انداخت و گفت : دوستان من.. به من.. کلاه بردار و حقه باز گفته‌اند... هر چه از دوست میرسد نیکوست من نمی‌خواهم دوستان خودم را به دروغگوئی متهم بکنم ، شاید آنها گذشته را فراموش کرده‌اند"!

شیخ ناصر با کمال وقاحت و برخلاف رسم و مقررات دادگاه در سخن واسموس دویده و گفت : خجالت بکش واسموس.. چی چی رو فراموش کردیم تو از ما پول گرفتن، ما از تو رسید داریم.. پول ما روبده !

رئیس دادگاه در صحبت مداخله کرد و گفت : ساکت باشید... آقای واسموس شما آخرین دفاع خودتان راادامه دهید اما حق ندارید خارج از موضوع صحبت کنید آیا اتهامات وارده را تائید می‌کنید ؟

واسموس که با حزن واندوه به نتیجه این نمایش نامه مسخره فکر ـ میکردآهی کشید وگفت: بله... درسته.. من از این دوستانم پول گرفتم و رسید دادم!... اما نه برای خودم.. بلکه برای شرکتی که با آقایان درست کردم وشرکت بدلیل خرابکاریهای عمدی دشمنانم ضرر کرد... درختان خرمایم را شبانه از ریشه در آوردند و خرمنم را عمدا" آتش زدند و مجاری آبی را که به زمینهایم می‌رسید و آنها رامشروب میکرد مسدود کردند و سرمایه منهم بکلی از بین رفت.

شیخ ناصرخان مجددا" از جابرخاست و با اعتراض و فریاد گفت: کدوم سرمایه ؟! تو با دست خالی از آلمان آمدی و مارو اغفال و از هستی ساقط کردی ، تو یک کلاهبردار بین‌المللی هستی.

واسموس با تاثر خاطر و قامتی‌از بار اندوه خم شده گفت: اگر من آدم کلاهبرداری بودم، همانطور که همه‌تون خیلی‌خوب میدانید زمانیکه‌آن همه سکه‌های طلا در اختیارم بود میرفتم دنبال کارم.... من تمام شما را دوست دارم... سالها کنار شما زندگی کرده و نان و نمکتان را خورده‌ام ، بیشتر از این رنجم ندهید!

شیخ ناصر خان بعنوان اعتراض از جا بلند شد و گفت: تو هنوزم خیال میکنی میتوانی ما را آلت دست خودت بکنی ؟ دیگر انگلیسها از خاک ما بیرون رفتند، حالا خودمان حاکم بر سر نوشت کشورمان



خواجه‌عبدالله‌ناصر دیوان کازرونی



حاج سیدعبدالله مجتهد بهبهانی



حاج یوسف رئیس نظمیه بوشهر



میرزا احمدخان دریابیگی

هستیم . . تو باید تمام پولهائیکه از ما به عناوین مختلف گرفتی پس بدی واسموس . . .

رئیس دادگاه که پوزخندی تمسخر آمیز بر لب داشت گفت: آقای واسموس لطفا" بعنوان آخرین دفاع خود صحبت کنید ووقت دادگاه را بیشتر از این تلف نکنید !

واسموس آه عمیقی کشید ، برای لحظه‌ای گمان قامتش راست شد ، ژستی دلپذیر بخود گرفت و با پیانی گرم و حکاسه وار اینطور شروع به گفتن کرد :

حدود شانزده هفده سال قبل از طرف ویلهلم قیصر بزرگ آلمان ماموریت پیدا کردم تا به ایران بیایم و به خوانین محترم فارس بگویم در صورتیکه بخواهید درس عبرتی به استعمارگران خارجی بدهید، قیصر از شما حمایت خواهد کرد ، آنوقتها من جوان بودم و چون علاقه‌شدیدی بـه ایـران ــ که از روی کتابها کاملا" آن را می‌شناختم ــ داشتم . مشتاقانه این ماموریت خطرناک را پذیرفتم و عازم ایران شدم . . . و از راه لرستان و پشتکوه وعبوراز گردنه های صعب‌العبور از جنوب لرستان گذشته و از راه بیابان به دزفول رفتم و موافقت بی‌بی‌مریم ، ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه و فتحعلی‌خان بختیار سردار معظم را با خود همراه کردم بطوریکه سردار معظم علنا" بر علیه متفقین قیام و در جنگهای مهاجرت شرکت نمود . . . از دزفول عازم شوشتر شدم ، در آنجا انگلیسها که از ورود من اطلاع پیدا کرده بودند خانه‌ام را محاصره کردند اما من

از طریق راه قناتی که از منزلم میگذشت از دست آنها فرار کردم و به بهبهان رفتم . . در بهبهان میهمان حیات داوری شدم ، آنها به تحریک مامورین انگلیسی سر سفره غذا من را دستگیر کردند اما بین راه از دست مامورین حیات داوری نیز فرار کردم و بطرف دشستان ، تنگستان

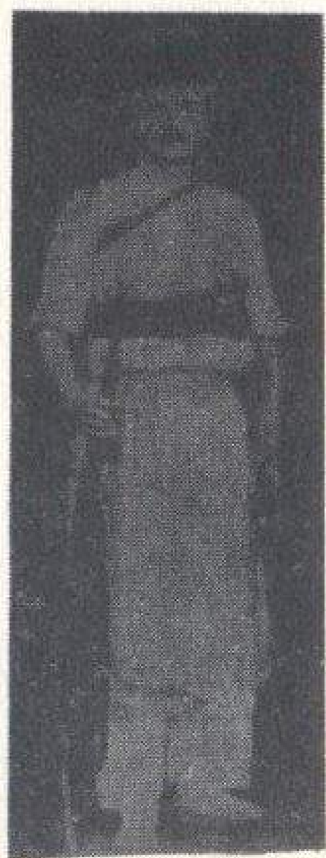
و بوشهر رفتم ... و پا در مسیر حوادث خطرناکی گذاشتم که باعث شد سروکارم به این دادگاه بیافتد.

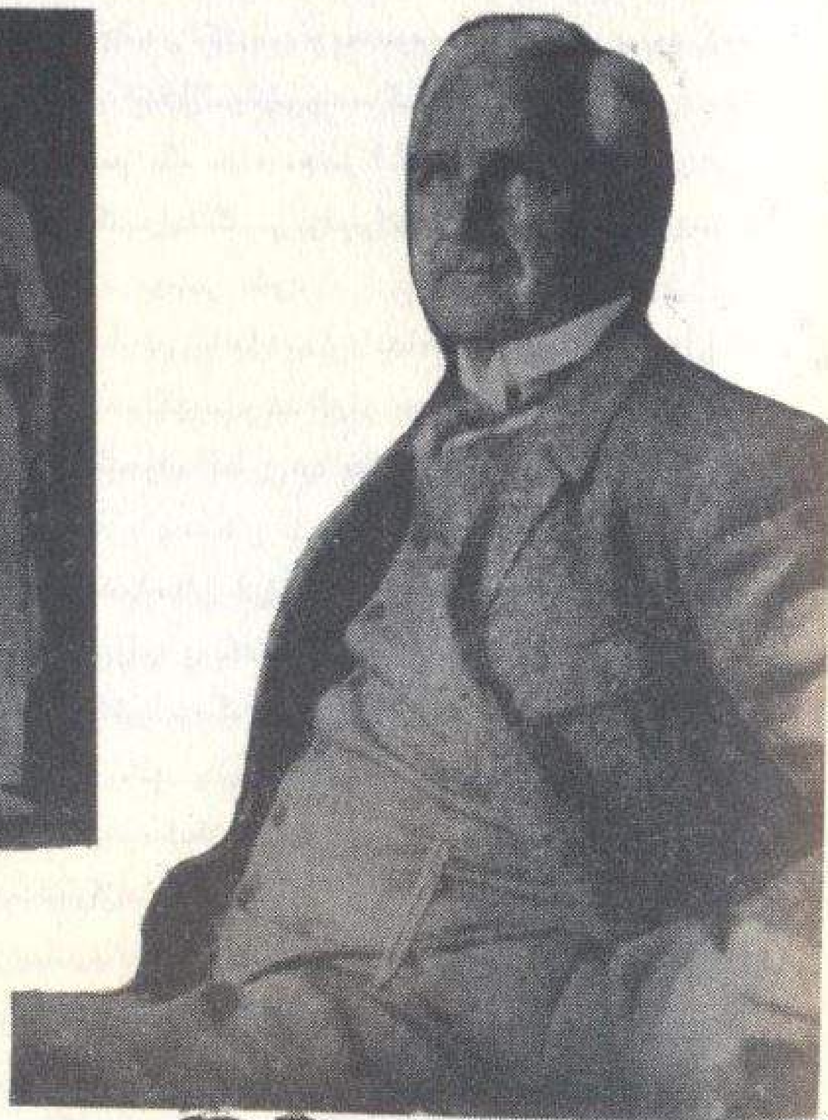
آنگاه از روی یادداشتهای خود شروع به خواندن کرد ...



مطالبة الحقوق واجبة علی العراقین، ویستحب علیهم فی ضمن مطالباتهم رعایة السلم والامن ویجوز لهم التوسل بالقوة الدفاعیه اذا امتنع الانگلیز عن قبول مطالبهم.

الاحقر محمدتقی الحائری الشیرازی





واسموس ؛ لورنس آلمان در ایران

محیط زندگی دربندر بوشهر و اطرافش خفقان آورتر از هوای گرم آن شده بود مستر چیک کنسول انگلیس از اقدامات شدید ایرانیان و تبلیغات شدید کارمندان آلمانی تجارتجانه و نگهوسن و بخصوص شنیدن خبر و رودیک جاسوس نظامی المانی مصصمم به اشغال بوشهر و دستگیری این جاسوس زبردست شد .

مقارن با این تصمیم یک سپاه مجهز انگلیسی که عازم عراق عرب بود واردخلیج فارس گردید و کنسول انگلیس موقع را مغتنم شمرده بقید فوریت تقاضا کرد که نیروی مزبور وارد بوشهر بشود .

بمحض اینکه کشتیها در ساحل لنگر انداختند بدستور کنسول انگلیس کارکنان آلمانی تجارتخانه ونگهوس و عده ای از جوانان متعصب مذهبی و میهن پرست و همچنین جنرال کنسول آلمان در خلیج فارس مسیولیتمان را دستگیر نمودند .

حاکم بوشهر که جز چند پاسبان آن هم بدون حقوق و سلاح نیروئی دراختیار نداشت باتکاء بیطرفی ایران و باعتبار قوانین بین المللی اعتراض کرد .

جواب اعتراض او این بودکه سپاهیان انگلیس و هندی ازکشتیها پیاده شده قدم بخاک ایران گذاشتند و پرچم انگلیس برفرازعمارات دولتی افراشته گردید . وحاکم بی قدرت و درحقیقت کنتراتی بوشهر در عمارت خودش تحت نظر و توقیف محرمانه قرارگرفت .

تاریخ تکرار میشد یکبار دیگر انگلیسیها باسی فروند کشتی درهمین بوشهر نیرو پیاده کرده و آنجا را تصرف کردهبودند .

فرزندان کسانیکه در دفعه پیش مردانه با انگلیسیها جنگیده و آنها را مستاصل نموده بودند اکنون در تنگستان مهد دلیران با آن تعصبات شدید مذهبی چشم براه اوضاع بودند وبرخلاف تصور مستر چیک همین مردان شجاع در تجدیدعظمت ایران شرکت کردند .

آن ها شیرانی بودندکه با همه قلت عده و نداشتن تجهیزات کافی

بسهولت از پای در نمی آمدند.

کدخدایان سه‌قریه دلوار و چاه‌کوتاه و اهرم که حوزه تنگستان را تشکیل میدادند بدون وحشت و ترس از کشتی‌های جنگی و توپهای دوربرد و سلاحهای مدرن و بالاخره عده زیادی افسر و سرباز انگلیسی و هندی تصمیم بادامه مقاومت گرفتند.

در قریه‌دلوار رئیس علی کدخدای آن یکصد تفنگچی داشت و نزدیکترین مرکز تنگستانیها به بوشهر بود.

چون اشغال نظامی بوشهر باب هرگونی مراوده و تجارت از طریق خلیج‌فارس بسته‌شده‌بود مسترچیک در صدد برآمد با برقرار کردن پاسگاههای مخفی در اطراف باصطلاح سیاسی این مراکز را در محاصره اقتصادی قرار بدهد.

گرچه مردم آنحدود با همه زحمت و مشقت و کار بنان و خرما وماهی میساختند ولی مسئله قند و چائی وگندم اهمیت زیادی داشت.

با این مقدمه همراه خوانندگان عزیز بسراغ یکی از این پاسگاهها میرویم در داخل چندرشته تپه‌های‌کوتاه و بلند شنی که در دنباله دامنه کوههای صعب‌العبور قرار داشتند یک افسر انگلیسی در پناه سایبانی‌نشسته و با خشم و نفرت به افسر هندی زیردست خود نگاه میکرد زیرا متوجه بودکه‌افسر وافراد هندی در آن هوای‌گرم و خفه کننده هیچگونه ناراحتی ندارند و خود او با آنکه دو سرباز هندی بادش‌میزنند خیس عرق‌است.

بعلاوه درکلیه حوادث کوچک و بزرگ چریکهای تنگستانی‌حتی‌المقدور از تیراندازی بطرف هندیان خودداری کرده و سعی‌میکنند که انگلیسی‌هارا هدف قرار دهند.

افسر انگلیسی مرتبا" بساعت وگاهی‌نیز بخورشید که چون‌کوره حدادی سرخ و درخشان بود می‌نگریست و آرزو میکرد که هر چه زودترخورشید غروب‌کندتا ازگرمی‌هواکاسته‌شود.

یک‌گروه سی‌نفری‌کمی دورتراز آن نقطه حضور داشتند بیش از پنجاه

نفر سربازهم خط‌الراس تپه‌ها را اشغال کرده بودند.

زیرا اطلاع رسیده‌بود که یک کاروان کوچک حامل قندو چائی و آرد ازکوره‌راهی که‌اکنون زیر نظر آنها بود عبور میکند و قرار است محمولات خود را در دلوار تحویل بدهد و بعد سهمی ازاین کالا بچاهکوتاه و اهرم ارسال شود.

ساعتی قبل نامه‌ای از مستر چیک رسیده و تذکر داده شده بود که طبق تلگراف واصله واسموس‌جاسوس‌افسانه‌ای وزبردست آلمانی که‌ایل‌قشقائی رابرعلیه انگلیسیها اغوا نموده ظاهرا درحوالی‌کازرون است ولی محرمانه بطرف بوشهر عزیمت نموده‌و قصد خرابکاری در وسایل ارتباطی انگلیسیها وازبین بردن سیم تلگراف هند و اروپ را ــ که آنروزها شریان‌حیاتی قوای انگلستان بود ــ دارد.

تاکید شده بود که باید با کمال دقت‌و مراقبت از تماس واسموس با تنگستانیها جلوگیری و خود او را دستگیر نمایند.

افسر انگلیس با مغز داغ و اعصاب از گرما فرسوده در ذهن خود نقشه‌ها طرح میکرد که‌افتخار دستگیری این قهرمان افسانه‌ای رانصیب‌خویش کند.

مثل‌اینکه تقدیر با تدبیر او موافق بود چون دیده‌بان خط‌الراس‌علامت داد و افسر انگلیس را ببالا طلبید.

افسرانگلیس وقتی که بزحمت نیمی‌از تپه را پیمود آهسته گفت:

چه خبر است گمان نمیکنم قبل از تاریک شدن هوا کاروان جرات عبور ازینجــا را داشته باشد؟

دیده‌بان که یک سرباز هندی بود با انگلیسی شکسته وبسته گفت صاحب یک سوار باین سمت می‌آید.

افسر انگلیسی که در فکر واسموس بود بقیه راه را با شتاب طی‌کرد، کنار دیده‌بان‌دراز کشید و دوربین را در مقابل دیدگان خود برد.

هنوز کاملا دوربین را میزان نکرده بود که سوار توقف نمود.

افسر هندی که همراه افسر انگلیسی بالا آمده بود گفت:

باید مجال بدهیم کاملا نزدیک بشود از توقف او پیدا است که سوء ظن دارد و مردد است و همین تردید میرساند که یک آدم عادی و معمولی نیست.

افسر انگلیسی که دوربین را میزان کرده و با دقت تماشا میکرد با لحنی آمیخته بتحقیر و تمسخر گفت.

در هوش و فراست نظیر نداری آیا می‌بینی چکار میکند؟

سوار چند لحظه بعد ازتوقف پیاده شده نظری بچپ و راست انداخت درست روبروی همان تپه برزمین نشست.

افسر هندی‌که‌ازحرکات‌اومتعجب‌شده بود گفت حتما " نشانه‌ای راجستجو میکنـد بعید نیست واسوس باشد؟

افسر انگلیسی با لحنی خشن گفت منهم ابتدا بهمین فکر افتادم ولی‌نه تنها واسوس نیست‌بلکه یکنفر قابل ملاحظه هم نیست. افسر هندی که میخواست خدمتی‌انجام بدهد گفت:

بهرصورت حرکاتش غیر عادی‌است‌اگر اجازه بدهید او را دستگیر کنیم.

افسر انگلیسی با قهقهه‌ای کوتاه جواب داد:

برای تو نباید حرکاتش عجیب باشد مگر نمی‌بینی او دارد نمازمیخواند!

افسر هندی که تازه معنی‌توجه‌سوار را با طراف و نشستن وبرخاستن درک‌کرده بود ندائی از حیرت برآورده سکوت اختیار کرد.

افسر‌انگلیسی درست فهمیده بود با این تفاوت که سوار مزبوربرخلاف تصور او مردی بسیار درخور ملاحظه بود.

وازاینجهت‌یکه‌و تنها از آن بیابانها و کوهها عبور میکرد که جلب توجه نکند.

این مرد لباسی‌ساده‌که‌عبارت‌از پیراهن بلند و سفیدی بود بشکل

مردم‌آن حدود پوشیده و کلاهی از نمد بر سرداشت و برای‌حفظ صورت‌از تابش‌خورشید دستمالی نسبتا" بزرگ را ازپشت بکلاه خود متصل کرده‌بود که هنگام ضرورت میتوانست‌با دنباله آن صورت راببپوشاند و برترک اسب اوخورجینی‌که‌معلوم بود اثاثیه زیادی در آن جای داده شده بسته بود.

تفنگی‌کوتاه بین خورجین و زین اسب تقریبا پنهان کرده بود درزیر پیراهن دوقطار فشنگ چپ و راست و یک ده تیر کمری با قاب چوبی که در موقع لزوم با نصب قبضه بر قلاب قاب چوبی مبدل بتفنگ کوچکی میشد آویخته بود.

سوار بدون آنکه سربگرداند با دقت و تیزهوشی اطراف‌را از زیرنظر می‌گذرانید.

او میدانست‌که پس از عبور از تپه‌های شنی باید بسمت چپ‌حرکت کرده بطرف دریا برود تا به مقصد برسد.

ولی ناگهان از انعکاس نورخورشید بر سر نیزه تفنگ دیدمان که حرکت کرده بود تا با افسر صحبت کند برقی درخشیده بود.

چشم‌های تیزبین سوار یک لحظه آن درخشیدن زودگذر را دیدودر همان لحظه با حس ششم خطر را تشخیص داد.

عجیب‌ترآنکه‌بهمان سرعت نقشه اغفال حریف را طرح نموده توقف کرده از اسب پیاده شد.

طوری بصراحت مشغول جهت‌یابی گردید که افسر انگلیسی پس از تشخیص نمازخواندن او معنی حرکاتش را درک کرده فهمید که میخواهد قبله را پیدا کند.

، بعد برزمین نشسته تیمم کرد و به نماز ایستاد منتها نماز او کمی بیشتر از فریضه یک مسافر طولانی شد.

هنگامی که او نماز میخواند افسر انگلیسی و هندی مشاجره‌داشتند افسر هندی‌معتقد بود که هر که‌و هرچه هست باید او را دستگیر نموده،

مورد تحقیق قرار دهند.

افسر انگلیسی که خود را باهوش‌تر از نژاد هندی میدانست ، گفت :
هرگونه اقدام‌ مابرای دستگیری این شخص لطمه به ماموریت اصلی میزند.

چه بسا کاروان و پیش قراولان آن نزدیک باشند و مارا به‌بینند.

مرد مزبور بالاخره نماز خود را پایان‌داد بر اسب جست وابتدا بطور مستقیم تا نزدیک آن تپه آمد سپس راه‌را کج کرده بسمت چپ‌رفت.

درست در همان موقع که خورشید افول‌کرده بود دیده بان انتهای کمینگاه با علامت خبر داد که کاروان می‌آید.

افسر انگلیسی در حالیکه از تپه فرود می‌آمد تا ترتیب شکار کاروان را با عجله بافسر هندی بدهدگفت:

با شروع‌تیراندازی تومی‌توانی این واسموس‌مسلمان و نمازخوان رادستگیر کنی!

پیش از آنکه افسر هندی جوابی‌بگوید صدای شلیک دو تیر بگوش رسید افسر هندی بعجله خود را ببالای تپه رسانید تا به بیند که سوار مزبور چکار میکند.

ولی‌این سوار دیده نمیشد زیرا او هم بشنیدن صدای‌تیر به پشت یکی ازتپه‌ها پیچیده از اسب پیاده شد و تفنگ مسلسل را که بین‌خورجین و زین جای داده بود برداشته آماده تیراندازی گردید...

خالوحسین‌کیست؟

هرچه تمدن پیش میرود و علم‌ودانش بشر ترقی کرده اختراعات و اکتشافات میکنند بهمان نسبت از میزان شهامت و شجاعتش‌کاسته میشود در قدیم پدران ما با شمشیر و نیزه جنگ تن بتن میکردند و ناگزیر آن شهامت را هم داشتند که باتکاء زوربازو خود را باامواج سهمگین تیر ونیزه و شمشیر زده‌سوار یا پیاده جنگ کنند.

ولی بتدریج تفنگ و توپ و تانک فاصله جگاوران را زیاد نمود و

سربازان در سنگرها و پناهگاهها جای گرفتند.

باین جهت هر نسل از نسل دیگر بی‌باکتر بودند در آنموقع هم‌اگر چه جوانان تنگستانی از مرگ بیم و هراسی نداشته و آنقدر تهور داشتند که یکصد نفر با تفنگهای سر پروحتی چوب و چماق و شمشیر بیک سپاه مجهز انگلیسی حمله ور شوند معذلک پیرمردان بمراتب متعصب تر و در عین حال با تجربه‌تر از جوانان بودند روی این اصل خالوحسین که از مردان رشید و مجرب دلوارو از بستگان رئیس علی کدخدای دلوار بود هدایت و بسلامت رساندن کاروان را بعهده گرفته بود.

متاسفانه وقتی متوجه کمین شد که مسافتی در دام پیش آمده‌بود.

برای اینکه از وضع حریف و موقعیت و تعدادآنها آگاه شودزودتر شلیک کرد.

بلافاصله افراد او که هفت نفر بودند در پشت تپه‌ها موضع گرفتند و اسبها و الاغهای حامل‌آذوقه را نیز در پناه قرار دادند.

افسرانگلیسی نقشه بسیار مدبرانه‌ای را طرح کرده و دستور داده‌بود سربازانی که در ابتدا منطقه درکمین هستند تیراندازی‌نکنندتا کاروان بااطمینان داخل جنگ بشود دراین موقع از سمت دیگر سربازان پیشروی کرده آنها را محاصره کنند.

چون افسران و سربازان انگلیس بخوبی میدانستند کمحریفان‌تنگستانی تا چه اندازه بی‌باک و فداکارند.

خالو حسین فرمان توقف داد تا بی‌گدار بآب‌نزنند بخصوص که فشنگ کم داشتند.

او با دقت بادامه راه مینگریست ناگهان یکی‌از افراد گفت:

محاصره شده‌ایم سربازان هندی از تپه‌های آن سمت‌پایین می‌آیند.

خالوحسین درامتداد انگشت رفیقش نگریست و تفنگ را بشانه تکیه داد تا بآنطرف تیراندازی‌کند ولی صدای یک رگبار کوتاه مسلسل فضا را

شکافت دو سرباز هندی نقش بر زمین شده بقیه که عازم بودند بدنبال آندوحرکت کنند در پشت تپه باقیماندند.

خالوحسین برای‌اینکه بداند این حامی‌غیبی کیست کمی بعقب رفت اما بفرمان افسر انگلیسی در سرتاسر جبهه که به طور نمیدایره دراطراف کاروان بود تیراندازی آغاز شد دیگر مجال هیچگونه تفکر نبود.

خالوحسین در محل وسمت خودشان اطمینان داشت زیرا افراد اودر تیراندازی‌مهارت داشتند. با آنکه هوا رو بتاریکی میرفت هر کسی را که جرأت کرده‌از سنگر خارج میشد. بزمین میدوختند ولی نمیدانست تکلیفش با سمت دیگر چیست یکبار دیگر صدای رگبار مسلسل شنیده‌شد چون‌عده‌ای توانسته بودند با استفاده‌از تپه‌های بلند و کوتاه پیشروی کنند خالوحسین یکی‌از رشیدترین افراد را که سلطانعلی نام داشت بجای خود گذارده با یکی دوخیز که در زیر باران گلوله انجام گرفت خود را بجائی رساند که توانست آن شخص را ببیند.

یکنفر افسار اسب را بکمر خود بسته یکموتنها می‌جنگید درحالیکه دونفر سرباز انگلیسی توانسته بودند از پهلوء براو مسلط باشد.

خالوحسین مجال نداد و بسرعت دوتیر بطرف آن دو سرباز شلیک کرد و فریاد زد مراقب خود باشید.

نقشه‌انگلیسها عقیم مانده و نتوانسته بودند کاروان را محاصره‌کنند ولی هنوز ناامید نبودند.

خالوحسین با چند خیز دیگری خود را بآن شخص رسانده گفت کیستی از کدام دسته هستی؟

آن شخص‌روی بطرف خالوحسین گردانده دستمال را از چهره بکنار زده گفت:

من واسموس‌ماموروپژه امپراطور آلمان هستم و مامور هستم سلام او را به مسلمانان ایران برسانم.

خالوحسین ندائی از حیرت برآورده گفت: میگویند واسموس در میان ایل قشقائی است.

آن شخص که خود را واسموس معرفی کرده بود گفت:

اکنون جای صحبت نیست آنها میخواهند شما را محاصره کنند تنها راه مانده این است که ولو یکنفر از ما خود را به پشت سر یا پهلوی آنها برسانند و تیراندازی کنند.

آنهم از این سمت امکان ندارد بلکه باید از جناح دیگر این عمل انجام بگیرد.

با دو رگبار مسلسل خالو حسین خود را بمحل اولیه رسانید طولی نکشید که تیراندازی شدت یافت.

سپس بتدریج از شدت آن کاسته شد تا آنجا که کهواسموس احساس کرد انگلیسیها عقب‌نشینی میکنند تاکمینگاه را ترک گویند زیرا خالوحسین با دو نفر خود را به پهلوی آنان رسانده بود.

لذا بر روی اسب جست در حالیکه با رگبارهای کوتاه تیراندازی میکرد هجوم برد.

افراد خالوحسین نیزهای هوی‌کنای بجهش در آمدند.

واسموس طوری بااسب بچپ و راست تاخته واز دور تیراندازی میکرد که انگلیسیها گیج شده بودند ناچار بطور متفرق فرارا بر قرار ترجیح دادند.

متجاوز از ده نفر که نتوانسته بودند بگریزند اسیر خالوحسین شدند ولی پس از خلع سلاح آنها را آزاد کرد بخصوص که هندی‌بودند ودو نفر از افراد دلوارمنجمله سلطان علی مجروح شده‌بودند.

خالوحسین قصد داشت سراغ مجروحین و مقتولین برود اما واسموس او را منع کرده گفت کارهای مهمتری در بین‌است بعلاوه بعید نست که حریف کمین بگیرد.

خالوحسین که داستانهائی از واسموس شنیده و اینک هم بکمک او پیروزی معجزآسائی بدست‌آورده بود رای او را بپذیرفته‌بطرف‌دلوار حرکت کردند ولی‌از روی احساسات فریاد زدند زنده باد واسموس نماینده امپراطور مسلمان آلمان!

++

واسموس و همزادهای او

مسترچیک گزارش مشروح افسر انگلیسی را که میگفت تمام تفنگچیان دلواری در این جنگ شرکت داشته و علاوه براین مسلسل و توپ هم داشتند!!
با اندکی خشم و ناراحتی شنید ولی افسر مزبور با تبسم و خوشحالی در پایان گفت:

گرچه نتوانستیم کاری از پیش ببریم ولی یک اطلاع بسیار مهم بدست آوردیم.

مسترچیک با کنجکاوی گفت:

زودتر بگوئید این اطلاع چیست؟ زیرا اینک ما در وضع دشواری قرار داریم.

افسر گفت: واسموس...

مسترچیک سخن او را بریده بانگ زدهان واسموس چه شد؟

افسر گفت او هم در دلوار است مسترچیک با اضطراب و ناراحتی گفت:

توضیح بدهید تا چه اندازه اطمینان دارید؟

افسر در جواب داستان سوارناشناس را حکایت کرده وگفت:

متاسفانه با نهایت زبردستی ما را اغفال کرد اگر توقف نکرده و مشغول نماز خواندن نشده بود حتما او را دستگیر میکردم.

مسترچیک گفت بچه دلیل میگوئید او واسموس است افسر جواب داد.

علاوه بر اینکه چند نفر از سپاهیان هندی نام او را از زبان خالو حسین شنیدند و هم او بود که با مسلسل تیراندازی میکرد صدای زنده باد



عبدالحسین میرزا فرمانفرما وجنرال ساکس‌ویکی دیگراز
صاحبمنصبان انگلیسی

واسموس‌نماینده امپراطور آلمان را خودم نیز شنیدم.

مسترچیک که‌با خشم و ناراحتی گوش میداد غفلتا بقهقهه خیدید. گفت:

یکبار دیگر هم گول خوردید واسموس را حیات داودی در بند ریگ دستگیر کرده و با عده‌ای از تفنگچیان خود بدرقه میکندتا به‌ماتحویل‌دهد

افسر باتعجب گفت مگرشما نامه ننوشتید که...

مسترچیک صحبت اورا قطع کرده گفت:

آری من نوشتم ولی ساعتی بعد از آن نامه قاصد حیات داودی‌رسید اینک‌نامه اوست‌که تقاضا کرده عده‌ای سوار بفرستم تا واسموس را تحویل بگیرند.

بجبران این شکست مفتضحانه خود شما با عده کافی بروید.

دستور میدهم یک جهازجنگی هم نزدیک بساحل در دریا حرکت کرده با شما کمک کند.

افسر هندی که بگوش خود صدای زنده‌باد واسموس را شنیده‌بود غرغرکنان گفت:

این مرد اعجوبه‌است در حالیکه میان ایل‌قشقائی است‌حیات داودی در بندر ریگ او را دستگیر میکند و در همان حال زیر گوش بوشهر کاروان آذوقهٔ دلواریها را نجات میدهد..

همان موقع که مسترچیک بافسر انگلیسی ماموریت میداد که درحمایت کشتی جنگی برای تحویل گرفتن واسموس برود واسموس در مقابل رئیس‌علی دلواری‌نشسته‌بود.

خالوحسین و سلطان علی که اینک واسموس جراحت مختصر او را پانسمان کرده بود و چند تن‌از سران طایفه در حالیکه تفنگهای کهنه و قدیمی خود را در کنار داشتند و هرلحظه آماده نبرد بودند بسخنان دلنشین و تحریک کننده نماینده مخصوص امپراطور آلمان گوش میدادند.

رئیس‌علی بتقاضای سایرین از واسموس خواسته بود تا چگونگی‌نجات خویش‌را از چنگ مامورین حیات‌داودی و ظهور بموقع و شرکت در جنگ با پایگاه مخفی انگلیسها را بتفصیل حکایت کند ولی واسموس که بیشتراز افسانه سرائی به اوضاع توجه داشت و مطمئن بود که مستر چیک بزودی از حضور وی درَدلوار آگاه شده و بهر قیمت که باشد آن قریه بسیارکوچک را محاصره میکند مقدماتی را پیش کشیده وگفت: من چون درمیان ایلات‌و شما کردان رشید و بزرگوار زیاد بوده‌ام میدانم که نقل مجالس شما شاهنامه‌و- حکایات‌پهلوانان‌فردوسی ..است و شنیدن‌شرح دلاوریهای علی علیه‌السلام وخواندن‌خاورنامه‌است .
بهترین دلیلش‌آینستکه شما از تخم و نژاد همان قهرمانان و پهلوانان‌بی‌بـــاک و جوانمرد هستید .

باید بگویم امروزه یکبار دیگر قهرمانانی‌نظیر قهرمانان شاهنامه در اروپا پیدا شده‌اند و برای‌احقاق حق خود قدمردانگی علم کرده و با فدا ساختن جان و مال خویش میخواهند دنیا را از ظلم و جور انگلیسیها پاک. کنند .

خوشبختانه شما خوب میدانید که انگلیسیها چگونه ملل مسلمان را بنده و برده خویش‌کرده سرزمین هندوستان و عراق عرب را باناجوانمردی مستعمره خودنموده‌اند و با اینکه مملکت شما دراین‌جنگ‌بی‌طرف است وبی طرفی در تمام دنیامحترم میباشد اینگونه با شما رفتار می‌کنند .

آلمان با همت‌امپراطور بزرگ و جوانان‌شجاع خودبرای‌نجات‌مسلمین‌باین کار دست زده زیرا اولانژاد ما ژرمن یعنی همان کرمان ایران است ثانیا بطوریکه شنیده‌ایدامپراطور شبی در خواب یکی از ائمه اطهار را زیارت کرده و مسلمان‌شده وآنحضرت شمشیر فتح و پیروزی بکمرش بسته و او را مامور نجات مسلمان دنیا ساخته (چون خوانندگان عزیز ممکن است از نسل جدید بوده اطلاعاتی ار اوضاع آنزمان نداشته باشد ناگزیر باید توضیح داده بگوئیم یکی از

تبلیغات عجیب و موثر در جنگ بین‌الملل اول همین مسئله بود بخصوص که امپراطوری عظیم عثمانی جزو متفقین آلمان و همه سر زمینهای اطراف آن از قبیل عربستان ،حتی کشورآلبانی و قسمتی از بالکان مسلمان نشین بودند منتها شرح خواب دیدن امپراطور آلمان بسیار مختصر و مجمل و در عین حال مختلف بود در مناطق مسلمانان شیعه گفته میشد که حضرت فاطمه زهرا در خواب بامپراطور آلمان ظاهر گردیده و باو ماموریت نجات مسلمانان را داده‌است واسموس برای احترازاز اختلاف فرق متعدد اسلامی بنام یکی از ائمه‌اطهار اکتفا میکرد.

بهمین جهت است که ملت‌مسلمان عثمانی با ما متحد شده و تمام مسلمانان عربستان بر علیه انگلیسها قیام نموده‌اند.

امپراطورآلمان شخصا مرا مامور کرده‌است تا پیام او را به برادران مسلمان ایرانی برسانم و با آن‌ها کمک کنم.

این بیانات حماسی آنچنان شور انگیز بود و در دل وجان ساده و بی‌آلایش مردان دلواری تاثیر داشت که بی‌اختیار صدابزنده باد امپراطور مسلمان آلمان بلند کردند.

واسموس که عجله داشت هر چه زودتر بمنظور اصلی بپردازد با کمی اضطراب گفت:

برادران آرام باشید هیچ بعید نیست که جاسوسان مسترچیک،درگوشه و کنار پنهان شده باشند.

خالوحسین که تحت تاثیر قرار داشت فریاد زد.

اگر تمام قشون انگلیس به بوشهر بیاید من یک تنه با آنها نبرد میکنم..

واسموس که نمیخواست ابراز ترس و وحشت کند گفت:

برادران جنگهای امروز بخصوص با انگلیسها که دارای توپ و تفنگ وطیاره وکشتی هستند بیشتر از شجاعت و شمشیر بمتانت و تدبیر بستگی

دارد باید فعلا ترتیبی اتخاذ نمود که غفلتا گرفتار نشویم من یقین‌دارم مسترچیک دستور میدهد که همه سربازان حاضر در بوشهر برای محاصره دلوار و از بین بردن شما مردان وطن‌پرست حرکت کنند.

سران دلوارکه نمیخواستند در اظهار شجاعت عقب بمانند گفتندآرزو میکنیم که انگلیسها بیایند تا ضرب شست مردان را ببینند.

عاقبت رئیس علی آنها را ساکت کرد و قرار گذاشتند که بتوصیه واسموس عمل کنند.

اتفاقا در همان موقع مردی نیم عریان که فقط یک لنگ بکمر بسته بود وارد شده مستقیما" نزد رئیس علی رفته زانو زد و لحظه‌ای چندزیر گوشی با او صحبت کرد.

در حالیکه آنشخص با رئیس علی نجوا میکرد خالوحسین بواسموس گفت اوغلام سقا یکی‌ازمردان‌دلاور مسلمان‌ومتعصب‌است‌که‌رابطه بین آنها و میهن پرستان بوشهر میباشد.

رئیس‌علی پس از شنیدن سخنان غلام سقا خطاب بحضار گفت :حق باجناب واسموس‌است بطوریکه خبر میدهند متجاوز از چهار هزار سربازهندی و انگلیسی بحالت آماده‌باش در آمده‌اند و دو واحد توپخانه صحرائی انگلیسها ساحل مقابل دلوار را اشغال نموده‌اند.

واسموس گفت قطعی‌است که انگلیسها میخواهند در تاریکی شب دلوار را محاصره نمایند.

احساسات حضار برانگیخته شده بود و هرکس بنوعی اظهار وجود میکرد تا بالاخره تصمیم گرفتند که شورائی مرکب از رئیس علی و خالوحسین و واسموس تشکیل داده نقشه مقابله یک صد تفنگچی سواری راکه فاقد سلاح و تجهیزات مدرن بودندبا چهار هزار افسر و سرباز مجهز انگلیسی طرح نمایند هیئت سه نفری مزبور از تنها خانه خشت وگلی رئیس‌علی که در آن قریه کوچک وجود داشت و بقیه‌خانه‌ها از نی و بوریا و شاخه خرما

تعبیه شده بود بیکی از تپه‌های‌نسبتا مرتفع و شنی مشرف بدریا انتقال یافت.

هنوز برفراز تپه مستقر نشده بودند که غرش توپهای دوربزن کشتیها برخاست.

واسموس با دور بین بطرف دریانگاه کرد و لبخندی زده گفت:

معلوم میشود که مسترچیک فوق‌العاده عصبانی است و با اینهمه تجهیزات در صدد اشغال برآمده وآماده‌باش سربازان و حرکت توپها یک نمایش ظاهری برای گول‌زدن شما است.

زیراآنها از بوشهر بیرون نخواهند آمد و این تیراندازی هم بطور سرگرمی است که بشما بفهماند قصد جنگ از نزدیک ندارند.

از تعداد زیاد قایقها که بآب انداختماند استنباط میکنم که با تاریک شدن هوا سربازان موجود در کشتیها برای محاصره اقدام میکنندبهتراست هرچه زودتر مراجعت کنیم.

حدس‌واسموس کاملا صائب بود ساعتی بعد قاصد دیگری از بوشهر رسیده اطلاع داده که حرکت سربازان موقوف گردید.

اگر چه مسترچیک هنوز اطمینان داشت که افسر انگلیسی اشتباه‌کرده و واسموس گرفتار مامورین حیات داودی است ولی در عین حال‌دیگر از مزاحمت یکصد تفنگچی دلواری و رئیس‌علی بستوه آمده تصمیم‌گرفته بود که با تمام قوای موجود دلوار را که کانون خطرناکی شده بود با مردان‌آن از بین ببرد.

بویژه که قرار بود ارتش‌انگلیس‌از بوشهربطرف برازجان عزیمت نمایدو باوجود دلواریها حرکت در کوه و کمر آنحدود غیر عاقلانه بنظر میرسید.

برخلاف شبهای دیگر که قریه دلوار غرق در تاریکی و سکوت بود آنشب در بسیاری‌از کومه‌های طرف دریا چراغ روشن بود.

گاهی نیز از پشت‌تپه‌های شنی درجواب غرش رعدآسای توپهای انگلیسی صدای ضعیف و خفه چند تیر بگوش میرسید.
روشنی چراغها و تیراندازی میرساند که دلاوران دلوار برای دفاع ار خانه و کاشانه خویش آماده هستند این منتهای آرزوی مسترچیک بود که همه آنها رایکجا شکار کند!

یک شورای سه نفری هم در کشتی جنگی از مسترچیک و ژنرال فرمانده و یک سروان انگلیسی که چند بار با تنگستانیها مصاف داده بود تشکیل شد.

سروان معتقد بود که نباید این یکصد نفر تفنگچی را بی‌اهمیت تلقی نمود و لااقل دو هزار سرباز بایستی در محاصره شرکت نمایند.
مسترچیک با آنکه بیش از سروان مزبور باوضاع آشنائی داشت معهذا از روی غرور نژادی نمیخواست که چنین عده زیادی وارد معرکه بشوند.
او میگفت دلواریها خبر ندارند که ما دو کشتی سربازپیاده میکنیم و قصد محاصره داریم حداکثر پانصد نفر کفایت میکند.
اگر عده زیاد باشد زودتر از اینکه دلوار محاصره دلواریها مطلع شده فرار میکنند.
ژنرال بواسطه بی اطلاعی از اظهار عقیده خودداری میکرد عاقبت اوگفت:
چون مسئول عملیات سروان است و مسترچیک یکمرد سیاسی است باید بنظر سروان اقدام نمود!
درحالیکه اندک اندک شلیک توپها تخفیف پیدا کرده و اینطوروانمود میشد که بزودی ساکت میشوند چهل قایق بزرگ متجاوز از دو هزار سرباز هندی و انگلیسی را بساحل پیاده کرد.
اولین دستجاتی که پیاده شدند به فرماندهی یک افسر هندی بشتاب در جناحین قریه دلوار بحرکت درآمدند آنها مامور بودند تا پیاده‌شدن

بقیه افراد قریه دلوار را دور زده خط محاصره را تکمیل نمایند.

هرچه شلیک توپها کمتر میشد بر تیراندازی از طرف دلوار افزوده گردیده و میرساند که همه تفنگچیها در قریه حضور دارند.

محاصره دلوار متجاوز از چهار ساعت بطول انجامید وقتیکه فرمان حمله صادر شد قریه دلوار در تاریکی وسکوت فرو رفت.

افسر انگلیسی متحیر بود کهچکار کند تا بیش‌از محاصره صدای‌تیراندازی بگوش میرسید ولی‌اکنون که‌آنها بقریه‌نزدیک شده‌اند دیگر صدای تیر شنیده نمیشود آیا حیله و نیرنگی در کار است.

بهر صورت چاره‌ای‌جزحمله‌نیست وخوشبختانه در تاریکی شب تلفات کمتر خواهدبود.

بفرمان سروان انگلیسی ابتدا یکدسته هندی با سرو صدای فراوان بقریه هجوم بردند تا وضع حریف معلوم شود،هیچگونه مقاومتی بعمل نیامد!

بزودی‌افسر هندی‌اطلاع داد که حتی یک مرد جنگی در قریه دلوار وجود نداردوفقط چند نفر پیرمردان از کار افتاده پشت کومه‌ها سنگر گرفته تیراندازی‌میکردند.

سروان وارد قریه شده تجسس و تحقیق آغاز گردید.

عاقبت مسلم شد که تفنگچیان دلواری بطرف‌چاه کوتاه رفته‌اند.

افسر ارشد انگلیسی بسرعت بمسترچیک رسید خشمگین و مضطرب گفت:

اگرآنها با هم متحد شوند کار مشکلتر میشود و فرمان داد تا سروان بعجله راه بین چاه‌کوتاه و دلوار را قطع کرده چنانچه لازم بشود بچاه کوتاه برود و ماموریت خود را انجام بدهد.

حرکت یکعده دو هزار نفری بطور متفرق امکان پذیر نبود ناچار سربازان از محاصره جمع آوری و با احتیاط و اعزام پیش قراول براه افتادند.

هنوز مسافتی از دلوار خارج نشده بودند که ناگهان شلیک رگبارگلوله از پشت تپه ماهورها برخاست سروان انگلیسی که هرگز گمان نمیکرد تفنگچیان دلواری بآن نزدیکی و در اطراف قریه باشند غافلگیر شده و نتیجه این جنگ هم بخوبی معلوم بود چون دلاوران دلوار روی‌عادت و طبیعت در تاریکی هم خوب میدیدند بعلاوه پشت تپه‌ها موضع داشته و بطرزی گیج کننده هر لحظه از یک سمت تیراندازی میکردند.

عجیب تر اینکه با همه تاریکی انگلیسها هدف قرار میگرفتند.

سروان با کمال‌شهامت با افراد همراه خود بیکی از تپه‌ها که بیشتر از آنطرف تیراندازی میشد حمله‌ور گردید.

قبل از اینکه به تپه برسند افسر مزبور که‌گلوله‌خورده‌بودنقش برزمین شدو با این‌واقعه‌مهاجمین ناگزیر عقب نشینی کردند.

خالوحسین که گذشته از شجاعت تهور و دیوانگی بخرج میداد در همان حال فرار دو نفر انگلیسی را اسیر کرد.

ولی رئیس علی که‌جوانمردی و بزرگواری را بحد کمال رسانده بود با اطلاع از مجروح شدن افسر فرمانده آنها بسراغ وی شتافت‌و حتی سعی کرد تا شاید ویرا از مرگ نجات بدهد اما موفق نشد لذا دو نفر سرباز انگلیسی را آزاد کرد تا سروان را همراه خود ببرند.

نتیجه این جنگ متجاوز از ششصد نفر تلفات بود که در حدود دویست و پنجاه نفر انگلیسی و بقیه هندی بودند.

از یکصد نفر تفنگچی دلواری مجروح و مقتول جمعا به بیست نفر نمیرسید و‌عده شهید آنها در آن‌شب هفت نفر بود.

از آن پس رئیس‌علی احساس کرد که‌دیگر در دلوار و به تنهائی امنیت ندارند لذا پس از تمشیت امور با تفنکچیان خود بطرف اهرم که مرکز تنگستان بود حرکت کرد.

واسموس برای اینکه بر قدرت مقاومت افزوده شود بمنظور متحدساختن

نیروهای شیخ حسن‌خان چاه کوتاهی و زائرخضرخان کدخدای اهرم و دلواریها که جمعا بالغ بر چهارصد نفر میشد ندقبل از رئیس علی عزیمت نمود.

سلطان علی که در اولین برخورد با واسموس شیفته شجاعت و عقل و تدبیر او شده بود راهنمائی و همراهی او را بعهده گرفت.

مسترجبک وقتیکه از شکست مفتضحانه خودشان و عزیمت دلواریها آگاه شد ابتدا سخت خشمگین گردید سپس با رئیس‌نظمیه بوشهر که ازمردم محلی بود خلوت کرد.

از نشاط و خوشحالی اوپس از مذاکره با رئیس نظمیه استنباط میشد که نقشه‌ای اطمینان بخش طرح نموده‌است.

**

.

واسموس از تکرار تاریخ صحبت میکند.

مامورین محلی مسترچیک در بدر دنبال شخصی بنام غلامحسین میگشتند زیرا نقشه مهم و موثر و امید بخش او بایستی بدست این شخص انجام بگیرد.

بهمین واسطه هم موقتا از تعقیب دلواریها و مبارزه با سایر دلاوران تنگستانی منصرف گردید.

انصراف موقتی مسترچیک به تنگستانیها مجال دادکه دور هم جمع بشوند.

یکبار دیگر واسموس بالهجه شیرین وسخنان حماسی خودنطقی ایراد کرد که سرتاسر تنگستان رابهیجان درآورد!

مفاد این نطق داستان احمد خان دلاور تنگستان بود.

واسموس گفت:

برادران عزیز سالها پیش در همین سرزمین پدران شما در قبال تجاوز انگلیسها چنان شجاعت و مردانی به خرج دادند که تاریخ دنیا با بهت و حیرت و تحسین از آن یاد میکند.

با آنکه یقین دارم همه شما بخوبی و قطعا بهتر از من و دیگران این داستان حماسی را میدانید و غالب شما فرزندان همان‌شجاعان و قهرمانان هستید معذلک جا دارد که بعنوان یادبود مطلب را بیان کرده و بگویم تاریخ یک سلسله تکرارمکررات است که در هر قرن و عصر بیک شکل اتفاق‌میافتد.

در سال ۱۲۷۳ قمری هجری قشون ایران شهر هرات را محاصره میکند.
انگلیسها که در آسیا نفوذ نموده و خاک زرخیز هندوستان را در اختیار داشتند صلاح و سیاست آنان اقتضاء میکرد که در اطراف کشور پهناور و پرجمعیت هند هر قدر ممکن است کشورهای کوچک و بظاهر مستقل وجود داشته باشد و درواقع هندوستان در میان این قبیل کشورها محصور بوده و در نتیجه از حملات ناگهانی کشورهای بزرگ محفوظ بماند.

باین جهت ابتدا از طریق دیپلماسی در صدد بر آمدند که قشون ایران را از تسخیر هرات باز دارند چون موفق نشدند در کمال بی انصافی دست بتجاوز زده باسی فروندکشتی جنگی و درحدود نه هزارسرباز هندی و انگلیسی در بندر بوشهر پیاده کردند.

آنوقت هم مانند حالا از طرف دولت ایرانی نیروی قابل ملاحظه ای دربندر واطراف آن وجود نداشت.

ولی همه جوانان و مردان حتی زنان و دختران سرزمین شما نیروی حقیقی وطن بشمار می آمدند.

حاکم بوشهر بمشاهده کاروان کشتیهای جنگی نامه ای کوتاه بضابط تنگستان که باقرخان بودنوشته از او استمداد کرد.

تعجب اینجا است درحال حاضر تعداد تفنگچیان شما که با هم متحد شده اید بچهار صدنفر میرسد در آنموقع هم فقط چهار صد تفنگچی در قلعه دیشهر موجود بود.

باقرخان ضابط تنگستان که مردی پیر بود فرزند رشید و شجاع خویش احمدخان را احضار نموده نامه حاکم را باو ارائه داده نظریه میخواهد.

احمدخان بلادرنگ و تامل میگوید پدرمن و همه تفنگچیان و بلکه تمام سکنه تنگستان جز دفاع از مذهب، حیثیت و شرف و حفظ خاک وطن خودچه نظری دیگری میتوانیم داشته باشیم.

باید هرچه زودتر شروع بکار نمود باقرخان پیر با تبسمی که حکایت

از غرور میکرد گفت :

فرزند شاید مفاد نامه را خوب نخوانده‌ای سی‌فروند کشتی جنگی‌که مسلما دارای تجهیزات و توپخانه دورزن و کامل میباشند با متجاوز ازنه هزار سرباز مجهز در آبهای بوشهر لنگر انداخته‌اند .

گذشته از این نیروی بی‌رقیب امپراطوری انگلستان پشت سر این‌کشتیها آماده کمکاست .

احمدخان نگذاشت که پدرش‌باین توضیحات وحشت‌آورو ناامیدکننده ادامه بدهد و گفت :

اگر قشون سلم‌و تور در بوشهر پیاده شوند وظیفه ما دفاع است بااینکه قلعه دیشهر هیچگونه‌استقامت و استحکام ندارد معذلک ما دفاع می‌کنیم .
احمد خان گفت :

حضرت حسین‌ع نوه عزیز پیغمبر ص در مقابل احقاق حق و دفاع‌از شخصیت‌و حقوق اسلام با جمعی جوانان و خردسالان ونزدیکان‌خودکه‌از هفتاد و دو نفرتجاوزنمی‌نمود در مقابل هزاران مرد جنگی آنقدر ایستادگی کرد تا همه آن‌جانبازان‌شهیدجاوید شدند .

مگر خون ما از خون آنها رنگینتر است بجای بحث و گفتگو بایداز فرصت استفاده نمود .

باقر خان پیر که اشک شوق و غرور در گوشه چشمانش میدرخشید برخاست و خود شخصا" در کار ترمیم و تعمیر قلعه و تهیه آذوقه و سایر امور دامن همت بکمر بست هر روز خبر میرسید که توپها از کشتی بساحل منتقل گردیده بزودی قلعه دیشهر را با گوشت و خون مدافعین آن باخاک یکسان می‌کنند .

**

یک احمدخان دیگر!..

تصادف و تقدیر اسراری مرموز و بهت‌انگیز دارد در همان موقع که احمدخان فرزند باقرخان ضابط تنگستان با چهارصد تفنگچی که تفنگهای آنان هم اسقاط بود قلعه دیشهر را آماده دفاع میکرد منشی کنسول‌دست‌نشانده انگلیسی در بوشهر شخصی بنام میرزا احمد خان پسر عبدالرسول خان‌بود که‌یک میرزا از نام‌احمدخان تنگستانی بیشتر داشت و در حقیقت این کلمه عنوان و شغل او بود اولیاء امور سیاسی و لشگری انگلستان میدانستند که منظور از پیاده‌کردن این نیرو تهدید است بعلاوه مردم‌سرزمین جنوب ایران‌متعصب و وطن‌پرست بوده نمی‌گذارند که این نیرو بسلامت باز گردد لذا در صدد برآمدند که با وعده و وعید بلکه از جنگ احتراز نمایند.

یکروز نامه‌ای باحمدخان فرمانده قلعه دیشهر رسید دراین نامه میرزااحمد خان منشی کنسول با شرح مفصلی از نیرومندی دولت فخیمه و تجهیزات سربازان و بخصوص توپهای دوروزن و مخرب و تحقیر تفنگهای قبیله‌ای تفنگچیان او اندرز داده بود که از جنون و دیوانگی مبارزه صرفنظر کند.

ولی احمدخان جوابی کوتاه داد کنسول انگلیسی که منتظر این اقدام بود با رسیدن جواب احمدخان از منشی خواست‌تا آنرا بصدای بلندبخواند.

منشی چنین خواند:

احمدا اینکه شاه خوبانی — بی بی بخست باددمســــــازت

جار آسیم وما نمی‌ترسیم — از دولکاته و سه سـربــــاز ت

کنسول با تعجب. گفت یعنی چه هموطنان شما حتی بجنگ و سیاست هم بازبان شعر جواب میگویند.

منشی ناچار توضیح داد که اشارات مربوط به یک نوع بازی ورق‌بنام آس است.

سربازها و توپهای شما را بسه سربازو دولکاته که نسبتا یکدست قوی است تشبیه‌کرده ولی‌چهار صد تفنگچی خود را بچهار آس که در بازی بالاترین دست قوی‌است تعبیر میکند.

چه‌بسا که این دو بیتی را دشتی‌شاعر معروف سروده واحمدخان‌در جواب انگلیسها بکار برده‌است.

بهر صورت با این جواب‌دندانشکن توپها و سربازان انگلیسی بطرف قلعه حرکت داده شدند.

چون با آنهمه قدرت بازهم از بی باکی و تهور مدافعین می‌ترسیدند غروب یکروزحمله را با آتش توپخانه آغاز کردند.

احمدخان فرمانده مدافعین که میدید باقیماندن در قلعه بی فایده است برای اینکه لااقل جان تفنگچیان بمفت‌از دست نرود آنها بچهار دسته صد نفری تفسیم کرده با استفاده از عوارض زمین هنگام سپیده‌دم که هوا اندکی روشن‌بود از قلعه خارج شد و با شهامتی بی‌نظیر وباصدای‌تکثیـــر بمهاجمین‌هجوم برد.

هنوز سربازان انگلیسی و هندی از بهت حمله پر غاغله دسته اول بیرون نیامده‌بودند که دسته دوم بجناح راست آنها زد.

این‌گروههای صد نفری بطور ناگهانی نزدیک سربازان ظاهر گردیده ابتدا یکصد تفنگ ساچمه‌ای شلیک سپس دست بسرنیزه و شمشیر برده با غرشهای رعد آساجنگ تن بتن میکردند:

حریف که‌منتظر نبودشیر از بیشه بدرآید و چنین دیوانه وار حمله‌ور شود با دادن بیش‌ازهشتصد نفر کشته و بجاگذاردن پنج عراده توپ عقب نشینی اختیار نمود.

متاسفانه احمدخان فرمانده سخت مجروح شد و طولی نکشید که بهفتاد

و دو نفر شهید دیگر کربلا پیوست.

مرگ احمد خان پدر پیرش را طوری متاثر نمود که دیگر نتوانست به نیروی خود سروسامانی بدهد و بالاخره انگلیسها قلعه دیشهر را تصرف کردند.

بعدها در این مورد دشتستانیها سرودند: خبر آمد که دشتستان بهاره زمین از خون احمد لالـه‌زاره خبر ور مادر پیرش رسانین که احمد یکن ودشمن هزاره

یکبار دیگر واسموس از تصادف استفاده کرده گفت:

آری برادران بحکم تقدیر و مشیت الهی شهیدان این‌جنگ هم هفتاد و دونفر و اوضاع عینا" شبیه صحنه کربلا بود.

زائر خضرخان و شیخ حسین و رئیس‌علی سران‌اتحادیه با تحسین بسخنان واسموس گوش میدادند و می‌فهمیدند که براستی این مرد باهوش وفراست و اطلاعات عجیب خود اعجوبه‌ای افسانه‌ای‌است.

قتلگاه تنگک

در فصول آینده ضمن شرح حال واسموس و عملیات قهرمانی او در جنوب ایران پرده‌از اسراری که اهمیت اقدامات وی و فداکاری‌های مردم تنگستان را آشکار میسازد بر میداریم.

ولی برای آنکه خوانندگان محترم متوجه باشند چراواسموس با همه مسئولیتها خطیر و کارهای مهم وقت خود را به تشجیع و تشکیل این‌قبیل نیروهای‌کوچک صرف مینمود متذکر میشویم که واسموس مقارن با ورود عملی امپراطوری عثمانی در جنگ بایران آمد و جنوب ایران یعنی منطقه عمل او در حقیقت پشت جبهه انگلیسها بود.

دهانه شط‌العرب نقطه بسیار حساسی بود که انگلیسها بدون توجه

باعتراضات دولت بی‌طرف ایران اشغال کردند و یک واحد نیرومند درآن جا متمرکز ساختند.

مسئله نفت که اهمیت آن محتاج بتوضیح‌نیست ایجاب میکرد کمحوزه نفتی محمره و اهواز کاملا حراست شود لذا یک واحد دیگر از نیروی‌انگلستان در اینحدود استقرار یافت. جالب است نفت از ماحراست‌ازدیگران— ای‌کاش این نفت را که سالهاست بلای جان ما شده نداشتیم!

ارتباط نیروی انگلیس با عربستان و جبهه عثمانی خلیج فارس بود و بخصوص برای‌حفظ منطقه حیاتی نفت ناچار بودند بندر بوشهر و راه برازجان و سایر راههای فارس را نیز دردست داشته باشند.

واسموس ازکوچکترین فرصتها برای مغشوش‌نمودن تصمیمات و نقشه‌های انگلیسها در جنوب استفاده مینمود.

(کریستوفرسایکس) نویسنده‌انگلیسی کتابی بنام (واسموس یا لورنس آلمانی)نوشته و صریحا اعتراف میکند که بیشتر پیروزیهای ارتش، عثمانی درسال ۱۹۱۶ مرهون عملیات واسموس است که یک تنه در جنوب ایران با ابتکارات خود انگلیسها را سرگرم و معطل و حتی خشمگین و ناراحت کرده بود. اما این مورخ مغرض شجاعت ایرانیان را فراموش کرده است! [۱]

بهر صورت در آنموقع انگلیسها که لازم میدانستند وسیله‌ارتباطی و نقلیه سریعی از بندر بوشهر بمنقاط حساس منطقه داشته باشند.

مقداری‌لوازم راه‌آهن تهیه دیده میخواستند راه برازجان را راه‌آهن بکشند.

تنها وسیله جلوگیری از این اقدام با ارزش و اهمیت همانامداخله و ممانعت تنگستانیها بود.

وانگهی این مردان رشید میتوانستند گردنه‌ها و تنگها را بسته اگر هم موفق به‌جلوگیری‌از عبور قوای انگلیس نشوند مزاحمت برایشان ایجاد کنند.

گرچه سربازان انگلیسی و هندی نتوانسته بودند در دلوارکاری ازپیش ببرند ولی جنگ مزبور موجب شد که رئیس علی با تفنگچیان خودباهرم برود.

فرمانده انگلیسی نیروی آماده خودرا بدو قسمت تقسیم کرد یکدسته‌مامور سرکوبی تنگستانیها شدند ودسته دیگر با کمال احتیاط و مراقبت بسمت تنگک حرکت کردند.

باین ترتیب تقریبا" اطمینان داشتند که از مراقبت تنگستانیها در مورد در دست داشتن راه‌بر از جان آسوده خواهند بود.

ولی بمجردیکه ستون سربازان به تنگک نزدیک شد صدای شلیک دو تیر بآنها اطلاع داد که پیشروی خالی‌از خطر نیست.

چهار هزار سرباز مجهز در قبال اراده مردم توقف کردند مردان تنگک که بیش از پنجنفر نبودند تصمیم داشتند راه را بر ارتش‌انگلیس بسته نگذارند از آنجا عبور کنند.

یکی از آنها مامور شد تا نزدیکترین تفنگچیان را که همان دلواریها بودند مطلع سازد.

هنوز فرمانده‌نیروی انگلیس تصمیمی اتخاذ نکرده بود که سواران دلواری رسیدند وانگلیسها ناگزیر با گلوله توپ‌حمله را شروع نمودند.

اولین حمله با تلفاتی سنگین عقب رانده شد زیرا تفنگچیان سنگرهای مناسبی مشرف بمعبر داشتند تا وقتیکه یک نفر از آنها زنده بود امکان نداشت سربازان بسلامت بگذرند.

قسمتی از تنگک‌مبدل بقتلگاه شده بود که‌انگلیسها عقب نشینی‌کردند.

درحالیکه‌فرمانده انگلیسی از فرماندهی کل تقاضای کمک و حمایت هوائی وزمینی داشت قاصدی با عجله به اهرم میرفت تازائر خضرخان‌و شیخ حسین‌خان‌راآگاه‌کند.

**

توطئه مسترچیک بثمر رسید .

افسر انگلیسی که مامور بود باعده کافی برای تحویل گرفتن واسموس برود بزودی با سه نفر از اتباع حیات داودی مراجعت نمود و افرادمزبور اعتراف کردند که واسموس با استفاده از یک معجزه مرموز توانسته است از چنگ آنان بگریزد و اسب و تمام اثاثیه حتی تفنگ و فشنگ و اسلحه کمری خود را که نزد رئیس ما بوده همراه ببرد !

چون ضرورت داشت که از تمام نیرنگهای واسموس اطلاع داشتهباشند از غلامعلی‌نایب افراد تحقیق کامل بعمل آمد .

اوگفت : بین راه در قریه کوچکی توقف کردیم و در خانه‌ای که دور از قریه بود فرود آمدیم .

بواسطه‌خستگی واسموس را در اطاقی که فقط یک در داشت محبوس نموده یکنفر هم کشیک بیرون در گذاشتیم .

صبح وقتیکه برای او صبحانه بردیم باکمال تعجب اطاق خالی بود چند لحظه بعد هم معلوم شد که اسلحه و اثاثیه و خورجین او هم که در اتاق دیگر بوده و همه افراد در آن اطاق خوابیدهبودند مفقود شده است !!

ابتدا نسبت بکشیک سوءظن میرفت ولی عیال صاحبخانه بصراحت اقرار کرد که او را از طریق پستوی اطاق که به بیرون راهداشته نجات دادهاست .

این زن گفت نزدیک‌نیمه شب صدائی از داخل اطاق شنیدم چون همه اطاقهاراما اشغال کرده بودیم این زن در پستو خوابیده بود .

زن‌مزبور در حالیکه مرتبا صلوات میفرستاد گفت بمحض اینکه چشم گشودم نوری دیدم که داخل‌اطاق گردید.

ازحفره بالای در کوتاه بین پستو و اطاق نگاه کردم دیدم‌واسموس مشغول نماز خواندن‌است و مرتبا نورها از خارج بطرف او می‌آیند یقین کردم که این نورها پیشوایان مقدس هستند که بملاقات این مرد مومن می‌آیند لذا در کوچک را گشوده خود رابقدم او انداخته استدعا کردم تا هر چه میخواهد بگوید تا فراهم کنم!

او با زبان خودمانی گفت که من برای نجات مسلمانان قیام‌کرده‌ام این دشمنان دین و وطن مرا اسیر کرده‌اند بعد بمن نشانی داد با احتیاط باطاق افراد رفته خورجین و سلاح او را آورده از همان در کوچک وی را خارج نموده مقداری هم آذوقه باو دادم.

رئیس ما خشمگین شد خواست آن زن را نزد جناب حیات‌داودی ببردولی اهل قریه ممانعت کردند نزدیک بود بلوائی رخ بدهد چون همه تصور مینمودند که واسموس نظر کرده‌است!

مسترچیک این حیله واسموس را هم یادداشت کرد و نگاهی بافسر انگلیسی که میخندید نموده گفت:

مخصوصا برای‌تو هیچ خنده‌دار نیست زیرا تو هم بواسطه همان نماز خواندن گول خوردی!

سپس‌از غلامعلی پرسید که واسموس چقدر پول همراه داشته غلامعلی جواب داد مطلقا " پولی نداشت‌جناب حیات‌داودی هم اثاثیه‌او را صورت‌برداری کرده‌بود که بعدا حرفی پیش نیاید مسترچیک تبسمی برلب رانده گفت:

بسیار خوب در اینصورت بهتر میتوانیم او را شکارکنیم.

حاج‌یوسف رئیس نظمیه که انگلیسها او را انتخاب کرده بودند با حضورخود باین گفتگو پایان داد.

او مثل اینکه کار مهمی انجام داده اشاره بخارج اطاق نموده گفت:

صاحب قنسول کسیکه باید غلامحسین را ملاقات کندحاضر است مسترچیک که نمیخواست شخصا با غلامحسین روبرو شود و از طرفی رئیس نظمیه اصرار داشت که واسطه اطمینان نمیکند همان افسر را مامور نمود تا با آنشخص صحبت کرده شرایطش‌را بپذیرد و اگر لازم بشود باعده خود همراه او برود.

افسر انگلیسی که از این قبیل ماموریتها نفرت داشت با ناراحتی بیرون آمد و رئیس نظمیه میرزامحمدحسین را باو معرفی کرده گفت غلامحسین از قدیم با رئیس علی دلواری دشمن خونی است در یکی ازحوادث پدر او بدست رئیس علی کشته شده و معمولا بر عهده غلامحسین است که از او انتقام بگیرد.

غلامحسین آماده است که اینکاررا انجام بدهد بشرطی که از هر جهت در امنیت باشد و یک سلاح مدرن با چند تیر فشنگ نیز باو داده شود.

افسر انگلیسی بامیرزا محمد حسین از عمارت کنسولگری خارج شده و با یک گروه سربازان انگلیسی بطرف جبهه جنگ حرکت کردند موقعی که ازمحله بهمنی عبور میکردند میرزا محمد حسین غفلتا توقف‌نمود.

افسر انگلیسی که از توقف بیموقع‌او ناراحت شده بود پرسید چرا ایستاده‌ای؟

میرزا محمد حسین با اشاره دست سه سوار را که در حاشیه پادگان بهمنی حرکت میکردند نشان داده گفت:

بنظرم یکی‌از آنها رئیس‌علی دلواری است کهما بدنبال او میرویم افسر انگلیسی که باور نمیکرد رئیس‌علی دلواری از میدان جنگ تنگک‌دور شده‌و در کنار لانه زنبور یعنی پادگان‌هندی بهمنی گردش کند با تمسخر گفت:

لابدآن دونفر دیگر هم واسموس آلمانی و زائر خضر خان‌هستند میرزا

محمد حسین که جرات نمیکرد افسر انگلیسی و همراهانش را معطل کند گفت‌برویم اگر هم او باشد ناچار بر میگردد.

یار درخانه.

اتفاقا میرزا محمد حسین درست تشخیص داده بود!

واسموس باتفاق رئیس‌علی و سلطانعلی که اکنون نسبت به واسموس محبتی آمیخته‌باحترام داشت با کمال شهامت البته با احتیاط داخل‌بوشهر شده بودند...

واسموس میخواست یکی از شاهکارهای خود را بمنصه ظهور بیاورد باینجهت در اطراف پادگان بهمنی میگشت چون کارخانجات انگلیسها و مرکزارتباطی تلگرافی آنان در بهمنی بود هنوز واسموس در جستجوی‌مقصود بود که اعلامیه تاریخی انگلیسها درباره او منتشر گردید و واسموس خود جزواولین کسانی بود که از مفاد این اعلامیه آگاه شد!

گرچه اعلامیه کتبی‌منتشر شد ولی چو ن غالب مردم‌آنزمان سواد نداشتند لذا اشخاصی مامور بودند که اعلامیه را بصدای بلند بخوانند.

هرکس‌واسموس‌رازنده یا مرده تحویل دهد، پنجاه هزار لیره جایزه دریافت خواهد داشت‌امضاء کاپیتان‌نوئل! واسموس‌پس‌ازفرار از چنگ مامورین حیات داودی حتی برای هزینه یومیه‌خود پول نداشت با این وصف در کنفرانس‌اتحادیه‌گفته بود امپراطور آلمان که نظر کرده و کمر بسته برای‌حمایت از مسلمانان و نجات آنها است تمام مخارج جنگ‌با انگلیسها را بعهده دارد و بزودی صندوقهای مملو از لیره طلا برای او میرسد و مخارج این جنگها و سایر اقدامات را می‌پردازد.

زائرخضرخان وسیخ‌حسین‌خان ورئیس‌علی کمبرا ستی مردانی مسلمان با تعصب،

و شریف بودند قبول کردند که هر چه دارند در اختیار واسموس بگذارند.

اکنون بشنیدن اعلامیه مزبور زیر لب میغرید و با نگاهی اطمینان بخش و آرام برئیس علی و سلطانعلی مینگریست.

رئیس‌علی که متوجه نگاه او شده بود با لحنی که حکایت‌از عظمت روح او میکرد گفت:

واسموس‌مطمئن باش فقیرترین و بیچاره‌ترین فرد تنگستانی که بنان شب محتاج باشد هرگز بخاطر پول ولو گنج قارون باشد مبادرت‌بچنین ناجوانمردی نمی‌کند.

تو هر که و هر چه هستی و باشی میهمان ما هستی و میهمان نزد ما گرامی وعزیز است.

واسموس‌همچنان غرش‌کنان گفت:تو خیال میکنی که از صفات ملکوتی و انسانی شما مردم بیابانی بی اطلاع هستم.

غرش‌من ازاینجهت است که می‌بینم حریفی تازه قدم بمیدان گذاشته کاپیتان نوئل را می‌شناسم او در میان ایلات و عشایر معروفیت دارد و انصافا هم مردی شجاع و با جرات و شایسته‌استکه با هم دست و پنجه نرم کنیم.

شهامت بجای خود باید هر چه زودتر از این حدود برویم‌زیراپنجـــاه هزار لیره شوخی نیست بخصوص‌که در بوشهر طرفداران‌انگلیسها زیادهستند

سلطانعلی گفت پس‌از تصمیم خود صرفنظر می‌کنی؟

واسموس جواب داد اینجا محل مناسبی نیست اگر خط‌سیر کابل تلگرافی را می‌دانستیم دورتر از اینحدود اقدام می‌کردیم.

سلطانعلی گفت:

در انتهای آخرین محله ساحلی یک نجار ارمنی وجود دارد که‌در خانه خود کارهای نجاری‌میکند می‌توانیم ببهانه سفارش کارنجاری بآنجا برویم من یقین دارم یکرشته از سیمهای زیر زمینی از آن حدود میگذرد.

واسموس قبول کرد بین راه رئیس‌علی به ملاقات یکی‌از تاجران که جزوآزادی‌خواهان بود و محرمانه وقایع را بمخالفین انگلیسها اطلاع‌داده و ضمنا طرف تجارتی سران تنگستان هم بود رفت.

قرار شد که رئیس‌علی در پایان کار مستقیما بطرف تنگک برودچون همه تفنگچیان از اهرم و چاه کوتاه و دلوار و حتی قسمتی از دشتستان بآن نقطه می‌آمدند. تا در جنگ شرکت کنند.

تجارارمنی و شاهکار واسموس.

واسموس بیشتر پیروزیهای خود را مرهون هوش سرشار و بخصوص باریک‌بینی و دقت خویش بود. البته شجاعت و تعصبات مذهبی عشایرایران‌را هم که‌از او حمایت میکردند نباید ندیده گرفت.

او دیده بود که افسر انگلیسی و میرزامحمد حسین چند لحظه توقف کرده متوجه آنها شده‌بودند ولی توجه باعلامیه ویراموقتا از خیال آنها منصرف ساخته بود.

اکنون که با سلطانعلی بسوی مقصد می‌رفتند از او پرسید که آیاآن شخص را می‌شناسید؟

سلطانعلی جواب داداو میرزامحمدحسین نام دارد و آرزومنداست. که در دستگاه انگلیسها صاحب مقامی بشود.

سلطانعلی غفلتاغرشی برآورده گفت: بایستی رئیس‌علی را متوجه میساختیم حرکت میرزامحمد حسین با افسر انگلیسی قطعا علتی دارد بخصوص که میرزامحمد حسین با مردم تنگک سابقه آشنائی و کار دارد.

چون بمقصد رسیده بودند زمینه صحبت تغییر کرد سلطانعلی بااشاره

خانهای دور افتاده را بواسموس نشان داده گفت:

آنجا است بعقیده‌من بهتراست‌که‌ازاین‌بخارارمنی‌تحقیق‌کنیم زیرا او مدتها است که در این محل سکونت دارد.

واسموس‌باتفاق سلطانعلی تا نزدیک درخانه رفتند یک پیر زن‌ارمنی با تعجب بآنها نگاه میکرد.

واسموس‌توقف نمود و سلطانعلی همچنان با اسب پیش رفته خطاب به‌پیرزن‌گفت‌مادرآیاخانه‌نجار اینجا است؟

پیر زن جواب داد آری چه می‌خواهی؟

سلطانعلی‌گفت با خودش‌کار دارم میخواهم سفارش کار نجاری بدهم.

پیرزن که معلوم بود پر حرف است گفت:

این روزها چگونه دل و دماغ کارو ساختمان داری؟!

سلطانعلی‌گفت بهر صورت او را صداکن تا بیرون بیاید.

پیر زن در را نیم باز کرده بصدای بلند گفت:

واسموس.. واسموس

واسموس بشنیدن نام‌خودیکه‌خورد وطوری مضطرب گردید که بی‌اختیار عنان اسب را گرداند تا فرار کند.

چون گمان کرد که پیرزن مزبور او را شناخته است خوشبختانه خیلی زود متوجه اشتباه خودشد.

صدائی بالهجه ارمنی فارسی‌از داخل خانه گفت چه خبر است؟

با آنکه واسموس فهمیده بود که نام نجار ارمنی هم‌واسموس است معذالک خالی از تشویق نبود.

پس از آنکه نجار ازخانه بیرون آمد اضطراب واسموس ابتدا مبدل بحیرت و سپس بخوشحالی گردید.

چون میدید که‌واسموس‌نجار از لحاظ قد و اندام حتی سیما و رنگ مو و صورت بخوداو شبیه است.

خیالی بسرعت برق از مخیله‌اش گذشت و موقتا خرابکاری در سیم تلگراف را ازدیاد برد.

با خروج نجار سلطانعلی منتظر بود که واسموس پیش آمده و شروع بتحقیق کند ولی واسموس که دیگر نمیخواست جلو برود با اشاره سلطانعلی را نزد خود خوانده گفت:

هم اسمش واسموس است و هم بی‌شباهت بمن نیست باید بهر قیمتی که شده او را دراختیار داشته باشم!

سلطانعلی با آنکه فطر تا باهوش و مثل همه مردم آنحدود سریع‌الانتقال بود معذلک منظور واسموس را درک نکرده گفت:

او همیشه اینجا است هر وقت کاری داشته باشی میتوانیم بوسیله او انجام بدهیم بخصوص که این روزها کار نجّاری رواجی ندارد!

واسموس که لازم میدانست سلطانعلی کاملا مقصودش را فهمیده و در اجرای نقشه با او کمک کند در ظرف چند دقیقه که نجّار و آن زن پیر ـ بمناسبت انتظار ـ بنظرشان طولانی آمد سلطانعلی را در جریان گذاشت.

قهقهه بی‌اختیار سلطانعلی که حاضر نبود آنرا قطع کند میرساندکه نقشه واسموس فوق‌العاده شیرین است..!

عاقبت نجار ارمنی که بتدریج مضطرب شده بود باهمان لهجه نامانوس که آنهم بنفع نقشه واسموس بود گفت:

از من چه میخواهید؟

سلطانعلی با لحنی ملایم گفت: باید تعدادی درو پنجره برای ساختمانی جدیدالبناء بسازی چنانچه بتوانی اسباب کاررا برداشته بامن بیائی و تا خاتمهٔ کار در همان ساختمان بمانی هم زودتر کارت تمام میشود و هم برای تو فایده دارد چون شام و ناهار و صبحانه را نیز مجانی خواهی داشت.

نجار ارمنی چند لحظه با آن زن پیر گفتگو داشت مثل اینکه پیر زن حاضر نبود تنها بماند!

باشاره‌واسموس سلطانعلی ده قران نقره‌از جیب بیرون آورده درحالیکه دست خود را بطرف آنها گرفته بود گفت:

اینهم برای مخارج چند روز مادرت بالاخره قرار شد فرداصبح‌در محل مناسبی که سلطانعلی تعیین نمود با لوازم کار آماده باشد.

دشت ناامید.

این درست است که ما سرگذشت‌واسموس را در ایران می‌نویسیم‌مطالب وحوادث بطور قطع یقین واقعی بوده و مستند میباشد اسامی و اشخاص اصلی که‌در وقایع شرکت داشته‌اند حقیقی بوده چه بسیار کسانی هستند که آنها واخلاف آنها را می‌شناسند ولی این دلیل نمیشود که از فرصت استفاده نکرده بخصوص برای نسلهای جدید و آینده بعضی حقایق را روشن نکنیم.

میخواستم ضمن فصل مربوط بسخنرانی واسموس یک نکته تاریخی و حقیقتا بهت‌انگیز را بنویسم ولی‌اندیشیدم که فصل طولانی میشود.

گرچه باید این مطلب را در یک فصل‌اختصاصی و بلکه دریک کتاب نوشت اما فعلا" باختصاربرگذاری‌کنیم.

واسموس در سخنرانی خود موضوع محاصره هرات وپیاده شدن‌قشون انگلیس‌را در بوشهر شرح داد تا تفنگچیان محلی را تشجیع و تحریک کند در محاصره‌هرات‌چندبار اتفاق افتاد انگلیسها یک یا دو رژیمان مختلط انگلیسی وهندی نیز از طریق بلوچستان و کویر اعزام داشتند تا از پشت سر نیروی‌ایران را تهدید نمایند.

در یکی از قراء مرزی‌بلوچستان سه‌برادر بودند که نسبت به تنها دختر عموی خود عشق می‌ورزیدندو دختر بمتابعت از شرم وعفت هرگز

حاضر نشد تمایل و علاقه خویش را بیکی از سه برادر ابراز نماید.

برادران هم نمیدانستند چکار کنندتااینکه‌خبرحرکت و عبور سربازان انگلیسی در آنحدود انتشار یافت.

برادران‌بشنیدن این خبر انجمنی تشکیل داده تصمیم گرفتند با انجام وظیفه مذهبی و وطن پرستی و دست زدن بکاری خطیر و متهورانه تکلیف خود را روشن نمایند.

قرارشد بدون اطلاع دیگران شبها خودشان بدنبال ارتش مجهزانگلیسی حرکت نموده و در محل مناسب بآنها شبیخون بزنند هرکدام که زنده ماندند با دختر عمو ازدواج کند.

فقط موضوع را با دختر در میان گذاشتند او هم نه تنها مخالفت نکرد بلکه روی حس انسانیت و غرور خوشحال شد ولی محرمانه یکی از خرمهره‌های گردن‌بند خود را به برادر وسطی که مورد علاقه‌اش بود هدیه داد.

گرچه اکنون جوان محبوب دختر معلوم شده بود اما او مطلب را مکتوم داشت تا موجب کدورت دو برادر دیگر نشود و شرط را اجرا کنند سه برادر بتعاقب رژیمانهای انگلیسی و هندی در دشت ناامید براهافتادند و درفرصتی مناسب افراد عقب مانده راشکار کرده و دارای‌تفنگ و فشنگ شدند و یک شب تاریک که افراد مزبور از گرمای روز و راه‌پیمائی در کویر خسته‌بوده با اطمینان باینکه در سرتاسر آن دشت دوزخی جنبنده‌ای‌وجود ندارد آسوده خاطر خوابیده بودند سه برادر از سه طرف با های وهوی وشلیک‌پی درپی به‌آنها شبیخون‌زدند و مستقیما " بسمت چادرها رفته آنها را سرنگون میکردند.

سربازان و افسران خسته و خواب آلود بتصور اینکه مورد حمله‌عده زیادی قرارگرفته‌اند با هر سلاحی که در دسترس بودبجنگ تن بتن‌پرداختند روز بعد وقتیکه‌هوا روشن شد دشت ناامید قتلگاه سربازان انگلیسی‌وهندی

شده بود .
واثری از دشمن دیده نمیشد فراریان جمع شده با احتیاط کشتگان را زیر شنهای داغ مدفون و با چوب و میل آهن و حتی وسایل جنگی صلیبها ساخته درآن قتلگاه بر پا نمودند و دیگر جرات نکردند پیش بروند و با عجله و شتاب مراجعت کردند .

ازسه برادر یکی همان شب شهید شد و دیگری که برادر وسطی بود مجروح گردید برادر سالم و مجروح جسد برادرشهید را هم تا مسافتی دور با خود بردند ولی برادر مجروح بحال نزع افتاد ناچار متوقف شدند .

مجروح هنگام مرگ خرمهره دختر عمو را ببرادر سالم داد تا باو مسترد نماید و او نیز مرد برادر سالم نتوانست خود را حاضر کند که پس ازمرگ دو برادر بسراغ دختر عمو برو دودرهمان حدود سکونت اختیار کرد تا نزدیک قبر برادران خود باشد .

تصور نمیکنم لازم باشد بگویم که از این واقعه براستی عجیب و بهت انگیز که نشانی غیرت و شجاعت وبزرگی و عظمت روح مردم سرزمین گرم و سوزان جنوب ایران است میتوان چندین کتاب نوشت .

با اولین قربانی تنگک سقوط میکند .

نکته دیگر آنکه متاسفانه انگلیسها متوجه خشونت و تعصبات وخوی کینه توزی که آنهم از خواص جغرافیائی مناطق حاد است بوده و با نیرنگ وافسون ازاین بدبختی که گریبان گیر مردم صحرا و بیابان است استفاده میکردند .

چنانچه اشاره کردیم عبورچهارهزار سرباز انگلیسی و هندی با همه تجهیزات و حتی حمایت توپخانه در تنگه تنگک ابتدا بوسیله چند نفر تفنگچی اهل همان تنگک که مراقب بودند متوقف و سپس با رسیدن تفنگچیان

دلواری و رئیس علی بعقب‌نشینی‌منتهی گردید!

تا آنجا که فرمانده قشون تقاضای اعزام طیاره و قوای کمکی نموداز طرفی‌زائرخضرخان‌وشیخ‌حسین‌خان‌چاهکوتاهی‌کمبوسیله‌رئیس‌علی دلواری از جریان مستحضر گردیده بودندبکمک آمدند.

رئیس علی که مردی شجاع و بی‌باک بود بدون احتیاط و با تهور هجوم میبرد طیاره انگلیسی هم نتوانست کاری از پیش ببرد زیرارئیس علی با تفنگ مسلسل و دوربین‌دار که معلوم نیست‌از غنیمت های جنگی او بود یا اینکه واسموس باو داده بود عقاب تیز پرواز و آهنین بال انگلیسی را پرو بال شکسته روی تپه‌های شنی اطراف انگه انداخت.

ولی عاقبت حیله و نیرنگ یک هم وطن اجنبی‌پرست‌وجنایت کار باعث پیروزی‌انگلیسها شد.

میرزا محمدحسین که در آرزوی بدست آوردن شغل ریاست مرتکب هرگونه پستی‌و دنائت میگردید با تفاق افسر انگلیسی‌بسراغ غلامحسین تنگکی رفت و آتش کینه و انتقام او را دامن زد.

باصطلاح محلی غلامحسین با رئیس علی خونی بود و پدر کشتگی داشت یعنی دریکی از حوادث پدرش بدست پدررئیس‌علی‌کشته شده بود و بایستی انتقام بگیرد بهترین فرصت پیش آمده بود.

چون در حال‌عادی هرگز او نمی‌توانست با رئیس‌علی مبارزه‌کند واگر هم کمین میگرفت و برئیس‌علی آسیبی میرساند مسلم بود که حان سالم بدر نمیبرد.

اما میدان جنگ تنگک آنقدر آشفته و درهم ریخته وشلوغ است که کسی متوجه نمیشود.

این دلایل شیطانی که میرزا محمد حسین اقامه میکرد در جوان پدر کشته موثرافتاد پیش‌ازآنکه سلطانعلی برسد و رئیس‌علی را از غلامحسین بر حذر داشته و مراقب‌او باشد غلامحسین بمقصود شوم خـــود رسید

و در بحرانی‌ترین لحظات جنگ که رئیس علی طبق معمول هجوم برده و نزدیک بود که نیروی حریف را تارومار کنند ازپشت سر او را هدف تیر انتقام قرار داد.

کسانیکه‌از حوادث مزبور یادداشت‌هائی باقی گذارده‌اند غالبا "این جوان را جنایتکار و خائن خوانده‌اند.

در حالیکه‌همین جوان در جنگ شرکت داشت و جزو چند نفراولیه بود که‌از عبور سربازان انگلیسی جلوگیری نمود و هم او بود که تفنگچیان دلواری را خبر کرده بکمک آورد.

او ظاهرا "طبق سنت وآداب و رسوم و بمتابعت از خوی کینه جواز قاتل پدر خود انتقام گرفت منتها در موقعی بسیار نامناسب ،خائن کسی بود که ازاین فرصت بنفع انگلیسیها استفاده‌کرد و موجب شکست یک حماسه شد بهر صورت با اولین قربانی که از سه نفر متحدین در میدان‌جنگ تنگک شهید شد انگلیسها توانستند از آنجا عبور کنند.

معجزه واسموس!

دفتر فرمانده‌کل نیروهای‌انگلیس در تاریکی و سکوتی عمیق فرورفته بود.

باآنکه‌عده نسبتا کافی سربازان‌مسلح هندی‌در اطاقهای مجاوردرباغ وعده‌ای‌هم ازچریکهای‌محلی و اتباع قوام در گوشه و کنار به امور حفاظت آنجا بودند کمترین صدائی بگوش نمیرسد.

تنها در یکی از اطاقهای مسکونی که اختصاص بفرمانده کل داشت چراغی‌کوچک و کم نور روشن بود.

هرگاه که در اطاق برای رفت و آمد باز می‌شد ستون باریکی ازنور

بخارج می‌تافت.

چراغ مزبور روی یک میز تحریر بزرگ کمی بالاتر از سطح میز گذارده شده بود.

بر روی‌میز نقشه بزرگی بنظر میرسید فرمانده کل دستها را به‌لبه میز تکیه داده واندکی‌خم‌شده بود تا آنچه را که میخواهد بهتر ببیند.

سرجان میکسون فرمانده باطالیون جدیدالورود بوشهر که توانسته بود بالاخره با کمک طیاره و توپ و بخصوص قتل ناجوانمردانه رئیس علی‌دلواری‌از تنگک عبور کرده راه سربازان انگلیسی و هندی را بطرف برازجان باز کند در مقابل فرمانده کل ایستاده و قیافه‌اش نگران بنظر میرسید.

عاقبت فرمانده کل پس‌از مطالعه نقاطی که روی نقشه علامت گذاری شده بود سرراست کرده گفت:

عمال آلمانی بویژه واسموس با استفاده از سادگی مردم ایلات وغرور واحساسات مذهبی‌وملی سایرمردم مشکلات و خیمی ایجاد کرده‌اند.

ناصرالدیوان که‌ازخوانین برازجان است تا آنجا بانگلیسها دشمنی وعداوت دارد که واسموس را طرف اعتماد خویش قرار داده و در کلیه امور باوی مشورت میکند.

صولت‌الدوله رئیس ایل قشقائی بیشتر بمناسبت خصومتی که باقوام دوست و متحدما دارد هر لحظه آماده‌است که ایل قشقائی را بر علیه انگلیسها بشوراند.

تنها نیروی مسلح و تعلیم یافته دولت ایران یعنی ژاندارمری بشدت احساسات ضد انگلیسی دارد.

با این ترتیب ما باید با نشان دادن ضرب شست قابل ملاحظه‌ای،فکری اساسی بکنیم.

فرمانده‌باطالیون گفت: تصور نمی‌کنم این ضرب‌شست فقط از راه‌جنگ عملی باشد.

چون ما یک باطالیون بیشتر نمی‌توانیم بجنگهای محلی‌اختصاص بدهیم.

در حالیکه واسموس مثل اجل معلق در هر نقطه‌ای ظاهر میشود و مردم را تحریک میکند.

دراین موقع تلفن دیواری‌که درراهرو اطاق بود زنگ زد.

فرمانده کل شخصا" و با عجله گوشی را برداشت و پس‌از چند کلمه گفتگو باطاق مراجعت کرده گفت:

بهتراست بقیه صحبتها را باحضور فرستاده وزیر مختار انگلیس‌ادامه بدهیم.

فرمانده با طالیون با تعجب گفت:آیاوزیر مختار شخصی‌را از طرف خود اعزام داشته است؟

فرمانده کل جواب داد:آری گمان میکنم حامل اخباری مهم باشد.

چند لحظه بعد یکافسر انگلیسی که سمت آجودانی فرمانده کل را داشت با مردی بلند قد و باریک اندام پس از کسب اجازه وارد شدند.

مرد بلند قامت‌نامه‌ای را که معرف وی بود بفرمانده کل داد و تامل کرد تا او مفادنامه را بخواند.

سپس متوجه آجودان شده گفت از راهنمائی شما متشکرم!

آجودان با ادای احترام نظامی حرکتی کرد که برود فرمانده کل گفت:

کاملا مراقب باشید در کوچک باغ را چریکهای قوام حفاظت میکنند معهذا دستور داده‌ام پیکهای ویژه از انتهای جنوبی باغ و از طریق راه آب داخل شوند.

چون ممکن است در میان چریکها جاسوسی باشد و رفت و آمد اشخاص را اطلاع بدهد.

آجودان برای اطمینان فرمانده گفت:

شخصا مراقب راه آب بوده اخبار ضروری‌را فورا بعرض میرسانم.

با خروج آجودان‌فرستاده وزیر مختار با چهره در هم کشیده ولحن خشمگین گفت:

بزودی در فارس و جنوب غوغای بزرگی بر پا میشود هنوز اخبار تهران باینجا نرسیده‌و من مخصوصا آمده‌ام تا شما را در جریان بگذارم.

او بدون اینکه منتظر باشد بسخن ادامه داده گفت:

مسئله واسموس کسب اهمیت کرده درباره کوچکترین جنگهای محلی و قیام روسای تنگستان طبق رسوم قدیم فتح نامه‌ها نوشته و بهمه جاو بتهران ارسال داشته‌اند.

دراین فتح نامه‌ها نیروی ما را کفار و خودشان را مجاهدین اسلام و جنگ را جهاد نامیده و عمال آلمانی هم بیکار ننشسته اعلامیه‌هائی چاپ نموده و قبل ازبیان مطالب فتاوی روحانیون‌که مردم را بجهاد فرا خوانده‌اند درج گردیده و با وضعی تحریک آمیزانتشار میدهند.

این امر موجب شده‌است که بسیاری از رجال ایران بطور علنی وآشکار بسفارت‌آلمان رفته و فتوحات مجاهدین اسلام را در جنوب تبریک بگویند.

متاسفانه قتل رئیس علی‌دلواری که با آب و تاب از بوشهر گزارش شده‌و برای میرزا محمد حسین نام که نقشه این قتل را طرح نموده‌بود، تقاضای شغل و نشان و پاداش کرده بودند سوء اثر بخشیده و بمنظور تحریک مردم در مساجد مجالس ترحیم‌بر پا شده وداستان دلاوری‌رئیس علی و مردم‌دلوار در قهوه‌خانه ها بشکل داستانهای حماسی نقل میشود.

بدیهی‌است وقتی که امروز و فردا خبر هیجان عمومی پای تخت بشیراز برسد خطری بزرگ همه شما را تهدید میکند.

البته‌وزیر مختار هم دست‌روی دست نگذاشته و صرفا بانتظار عملیات نظامی نیست بلکه مذاکراتی نتیجه بخش انجام داده تا بزرگترین مشکل را از پیش بردارد.

چون‌موضوع اشغال بوشهر وافراشتن پرچم انگلیس دست آویز تبلیغاتی

واسموس و عمال آلمانی است. قرار است دریا بیکی که سوابق ممتدی در بوشهر دارد و مردی سیاستمدار و با نفوذ است از طرف دولت ایران با تصویب وزیر مختار بحکومت بوشهر منصوب گردد با این‌ترتیب پرچم انگلیس ازفراز عمارات برداشته میشود و تب داغ وطن پرستی مردم فرومی‌نشیند

فرمانده باطالیون که یک نظامی مغرور انگلیس بود چهره در هم‌کشیده گفت :آیا وزیر مختار توجه دارد که عمال آلمانی‌همین موضوع را بزرگ کرده و یک فتح نامه بزرگتر ترتیب داده و خواهند گفت که انگلیسها با همه تجهیزات و نیروی عظیم خویش از چند نفر تفنگچی تنگستانی‌شکست خوردماند.

فرستادهٔوزیر مختار مثل اینکه مطلقا سخن‌اورا نشنیده بصحبت خود ادامه داده گفت:

دریا بیکی متعهد شدماست کهزائرخضرخان‌وشیخ‌حسین‌خان‌چاهکوتاهی و سایرین را بجای خود بنشاند.

ما هم انتشار دادمایم که این اشخاص اشرار و غارتگر میباشند و تعهد کردمایم که از هرگونه کمک مالی واسلحه دریغ نکنیم.

در حال حاضر وزیر مختار از شما میخواهد اولابهر ترتیب که شده واسموس را دستگیر و از معرکه خارج کنید چنانچه لازم شد از قتل اوهم خودداری نکنید.

ثانیا بحران شیراز را با رسیدن اخبار تهران تحمل نموده بکمک قوام و والی فارس‌از طغیان ایلات و عشایر بویژه ایل قشقائی جلوگیری نمائید.

خوشبختانه خبر انتصاب دریابیکی بحکومت بوشهر مقارن با اخبار تهران‌خواهد رسید و این مطلب که انگلیسها قصد اشغال و تصرف حتی یکوجب از خاک ایران را ندارند تائید میگردد.

پیش از آنکه فرمانده کل سخن بگوید صدای ضربه‌ای بدر شنیده‌شد

و بدنبال آن آجودان بالحنی شادمان و خوشحال گفت:

خبری مهم و خوب دارم.

فرمانده کل اجازه داد آجودان وارد شده گفت:

واسموس در حوالی برازجان بوسیله سواران کاپیتن نوئل دستگیر شد. فریادی حاکی از سرور و خوشحالی از دهان فرستاده وزیر مختار بی‌اختیار بیرون جست و او بدون پرده پوشی گفت:

آه... آه بقول ایرانی ها قدم من مبارک است آیا به صحت این خبر اطمینان دارید؟

فرمانده کل گفت: تنها حریف واسموس در ایران همین کاپیتن نوئل است! چوی کاپیتن نوئل هم مردی ماجراجو و حادثه طلب می‌باشد.

اوهم در میان ایلات فارس رفت‌وآمد نموده دوستانی دارد اگر این خبر از طرف او رسیده باشد حتما صحیح است.

کاپیتن نوئل برای دستگیری واسموس اعلامیه‌ای منتشر ساخته و نوید داده‌است که هر کس واسموس را زنده یا کشته تحویل داده یا موجب دستگیری او بشود پنجاه‌هزار لیره انگلیسی جایزه خواهد داشت.

ابتدا من با این اعلامیه که واسموس را مثل یکی از خدایان افسانه‌ای بزرگ و معجزه‌گر در می‌آورد موافق نبودم ولی خوشحالم که مخالفت‌جدی نکردم.

البته مردم تنگستان که‌واسموس را مردی شجاع و نماینده مخصوص امپراطور قیصرآلمان می‌شناسند هرگز حاضر نشدند در قبال پنجاه‌هزارلیره او را تسلیم نمایند.

امّا عاقبت در برازجان این اعلامیه حسن‌اثر بخشید.

فرستاده وزیر مختار که‌احساس می‌کرد ماموریتش باموفقیت توام‌خواهد بودگفت:

مسئله دستگیری واسموس را که در درجه اول اهمیت قرار دارد باید،

به فال نیک بگیریم .

ولی‌در عین حال نباید از این توفیق مغرور شده و بخصوص درمورد واسموس غفلت نمائیم بخصوص که همیشه واسموس پس از دستگیری موفق بفرار شده‌اینک بایستی بدانیم که احتیاطات لازم در باره‌اش رعایت شده است یا نه ؟

فرمانده کل با این سئوال متوجه آجودان خود شد و او گفت:

خوشبختانه‌کاپیتن نوئل از دستگیری واسموس مطلع گردیده و شخصا" رفت تا در مراقبت و حفاظت او نظارت نماید.

این بار فرمانده کل گفت: آیا کسیکه حامل این پیام و خبر بوده طرف اعتماد است؟

اجودان پاکت کوچکی را که در دست داشت به فرمانده کل داده گفت:

چون خبر با اهمیت است‌کاپیتن نوئل گزارش آن را نوشته‌و تقدیم داشته است.

فرمانده کل باشتاب و کنجکاوی نامه را گشود ولی مطالبی در باره چگونگی دستگیری واسموس ندید فقط نوشته شده بود که شخصا به‌برازجان میرود تا حتی‌المقدور واسموس را طوری حرکت بدهد که ناصرالدیوان و اتباعش متوجه‌نشوند و پرسیده بود که آیا وضع شیراز با آوردن واسموس به آن جامناسب و صلاح می‌باشد یانه؟

چند دقیقه در اینمورد صحبت ادامه داشت عاقبت تصمیم اتخاذ شد که‌بکاپیتن نوئل ابلاغ شود و اسموس را بشیراز بیاورد تا همه بدانند که‌واسموس یکفرد غیر عادی و افسانه‌ای نبودبلکه‌یک انسان معمولی‌میباشد.

فرمانده‌کل همانجا پشت‌میز نشست‌و دستور آوردن‌واسموس را به‌شیراز نوشته به اجودان خودسپردتابوسیله قاصدبفرستد.

ضمنا نظری بساعت افکنده‌گفت معمولا ساعت ۱۲ تلگراف رمز و مهم

از بوشهر مخابره میشود پس از روانه کردن قاصد باطاق تلگراف بروید چنانچه تلگرافی داشتید بگیرید.

اجودان با ادای‌احترام از اطاق خارج شد نمایندموزیر مختار گفت:

اینک باید راجع بوضع شیراز و بی اثر کردن اخبار تبلیغاتی و سایر امور مشورت کرده تصمیم بگیریم.

فرمانده کل گفت :جای خوشوقتی است که دستگیری‌واسموس بقدرکافی از حرارت ایرانیان خواهد کاست.

زیرا ایرانیان طبق نظریه خودشان و بقول خودشان خوش استقبال و بد بدرقه هستند!

با این پیروزی ما میتوانیم‌مشکل ایل قشقائی راهم حل کنیم صولت‌الدوله در حقیقت رئیس ایل بوده و نفوذ بیشتری از برادرش دارد.

ولی چون صولت‌الدوله به واسموس و آلمانیها گرویده ما بهر زحمت که بود او را از ریاست خلع و برادرش را منصوب نمودیم.

اکنون صلاح دراینستکه‌بین دوبرادررا آشتی داده‌ومجدد اصولت‌الدواله را به ریاست برسانیم.

چند دقیقه هم در اینخصوص گفتگوادامه داشت نماینده وزیر مختار ازلحاظ دیپلماسی و سیاسی صلاح نمیدید که صولت‌الدوله مخالف‌انگلیس رئیس ایل باشد.

اما فرمانده کل بیشتر بآداب و رسوم و اخلاق ایلی وارد بود و میدانست کهایل قشقائی از صولت‌الدوله بیشتر اطاعت میکنند و چنانچه صولت‌الدوله قول موافقت و دوستی بدهد بر عهد خود پایدار خواهد ماند نمایندموزیر مختار را مجاب کرد.

فرمانده با طالیون که در این مذاکرات نفعی‌نداشت گفت:

اگرچه راه بوشهر و براز جان تا اندازه‌ای به روی قوای ما باز شده ولی....

سخن او ناتمام‌ماند چون ناگهان و بدون کسب اجازه درباز شد و آجودان در حالیکه چند ورق کاغذ در دست داشت و از قیافه‌اش پیدا بود که‌سخت مبهوت و نگران است وارد شد و بی‌اینکه سخنی بگویداوراق‌را بفرمانده کل داد.

بخوبی معلوم بود که مطلب بسیار مهم است و تا آن اندازه‌اهمیت دارد که آجودان هم آداب و رسوم و احترامات را فراموش کرده‌است.

نماینده وزیر مختار و فرمانده باطالیون چشم بچهره فرمانده کل دوخته بودند تا شاید از تغییر قیافه او بمطلب پی ببرند.

شاید هم منتظر بودند که فرمانده کل مفادنامه را بصدای‌بلندبخواند ولی فرمانده کل هم بنوبه خود چنان در بهت وحیرت توام با خشم مستقرق بود که‌حضور آنها را از یاد برده بود.

عاقبت نماینده وزیر مختار گفت اگر ممکن است ما را هم درجریان بگذارید؟

فرمانده‌کل بی‌اختیار به قهقهه خندید و با لحن غضب آلود گفت: چیزی نیست واسموس لعنتی را در بوشهر هم دستگیر کرده‌اند و کنسول انگلیس‌تقاضا میکند که‌فورا اورا با یکی از کشتی های جنگی به هندوستان بفرستید چون ممکن‌است ..

فریاد بهت آلود نماینده وزیر مختار صحبت فرمانده کل را قطع کرد فرمانده‌باطالیون که گمان میکرد فرمانده کل شوخی میکند و با چشم و دهان نیم‌باز باو مینگریست گفت:

آیا حقیقت‌دارد که‌واسموس‌معجزه میکند موقعی که ما در تنگک‌مشغول جنگ بودیم واسموس در تنگستان بود.

آنجا هم وقتی ظاهر شد که تفنگچیان حیات داودی او را دستگیر کرده و می‌آوردند تا تحویل بدهند بعد معلوم شد که واسموس فرارکرده و بتنگستان آمده تا نیروهای چریک آنجا رامتحد کند و هم او بود که

باعث شکست نیروی ما در جنگهای با دلواریهاشد.

نماینده‌وزیر مختارکه تا اندازه‌ای بر اعصاب خود مسلط شده بود گفت:

کدام یک از این دوادعا و خبر درست است؟

فرمانده‌کل بجای پاسخ دستور داد مشروب بیاورند تازه سپیده سحر دمیده بود که یکبار دیگر اجودان بدون اطلاع و با عجله وارد شد‌گفت:

از شهر شیرازخبر میدهند که‌افسران ژاندارمری و عده‌از رجال وجوانان شهربا تشریفات باستقبال واسموس که تا ساعتی دیگر وارد میشود میروند.

فرمانده‌کل که دیگر اختیار از کف داده بود فریاد زد کافی است برای هر خبر مهمل و احمقانه مزاحم نشوید.

آجودان که کاملا بخلق و خوی فرمانده کل آگاه بود احترام نظامی بجای آورد‌گفت:

متاسفانه این‌خبر درست‌تراز اخبار دیگر است و ما می‌توانیم بچشم خود واسموس را ببینیم.

این جواب صریح چون ضربت گرزی‌گران بر مغز فرمانده کل و نماینده وزیر مختار اثر کرد تا چند لحظه آندو بیکدیگر می‌نگریستند.

عاقبت نماینده وزیر مختار گفت: حق با آجودان است باید کسی را بفرستیم تا از ورود واسموس مطلع شود.

فرمانده‌کل گفت: در اینمورد نمیتوان بهر کسی اعتماد نمود عقیده مندم شخصا برویم و...

نماینده وزیر مختار در سخن او دویده گفت:

شما یکمرد نظامی هستید و بازور و قدرت سروکار داریدولی من‌یکنفر سیاسی، تصمیم چنین کاری را صلاح نمیدانم!

اگر واسموس واقعا صاحب چنین قدرتی‌باشد که در آن واحد در

بوشهر و برازجان دستگیر شده و بااستقبال شایان وارد شیراز میشود حتما آنقدر شعور دارد که از فرصت مغتنم استفاده کنداو می‌آید تا از تخمی‌که کاشته‌بهره‌برداردحتما "بتحریک‌جوانان‌ونیروی‌نهضت‌اسلامی‌خواهدپرداخت !

آیامیدانیدکه اگر از حضور ما مطلع شود با یک سخنرانی کوتاه جوانانی را که باستقبال او رفته‌اند بر میانگیزد و خطری بزرگ برای ما ایجاد میکند.نه ما نباید شخصا " برویم .

اگرمنظوراطمینان‌است‌تصورمیکنم حتی بوسیله‌تلفن و قاصد هم میتوانیم مطمئن بشویم .

در شیراز دوستانی داریم که با ما روابط صمیمانه دارند آنها اشکالی ندارد که بروند و با چشم خود واسموس را ببینند .

فرمانده باطالیون که واسموس را در میدان عملیات بوشهر دیده وضرب شست او را چشیده بود گفت :

یعنی خیال میکنید در بوشهر او را دستگیر کرده و با آب وتاب گزارش رمزوتلگرافی‌داده‌اندقنسول‌یا نماینده او واسموس را ندیده و صرفا بادعای‌این و آن قبول کرده‌است .!

همچنین در برازجان که تنها حریف میدان واسموس گزارش دستگیری او را داده واسموس را شخصا " ندیده‌است .!

من گمان میکنم که واسموس حیله‌های شیطانی بکار میبرد بعید نیست که لااقل در یکی از این ماجراها دستگیر شده‌باشد چه ضرردارد که ضمن انتظار ورودا وبشیراز لااقل از بوشهر سئوال کنید که خبر دستگیری واسموس را شخص قنسول تائید نماید .

کمسیون سه نفری به هیچیک از تصمیماتی که درباره‌آن صحبت میکردند عمل نکرد .

زیرا باطلوع آفتاب ورود واسموس بشیراز با استقبال شایان جوانان و اعضاء نهضت حتی افسران ژاندارمری صورت قطعی بخود گرفت .

حتی بدعوت افسران ژاندارمری‌واسموس بکانون افسران مزبور رفت و باحضور عده‌ای از رجال و اعضاء نهضت نطقی بلیغ ایراد نمود که نتیجه‌آن برای انگلیسها وحشتناک بود .

برای‌اینکه‌پرده از اسرار دستگیری های عجیب وغریب واسموس برداشته شود ناچاریم با خوانندگان‌عزیزببوشهرمراجعت‌کنیم‌وچندروزبعقب برگردیم .

غروب نزدیک است دو نفر سوار بطرف یکی از محلات بوشهر میروند . یکی از آن دو نفر سراپا لباس سیاه برتن دارد و فوق‌العاده غمگین و در عین حال غضبناک است تا اینجا که مرتبا میغرید و بجنایتکاران دشنام میدهد آن دیگری‌اگرچه‌اندوهناک‌است ولی سعی میکند که غم خود را از یاد ببرد وقتیکه وارد محله شدند سوار سیاه پوش توقف کرده گفت :

عباسعلی‌من نمیتوانم این حیوان کثیف را ببینم و از قتل او خودداری کنم خانه‌اودرانتهای کوچه و درخانه‌اش با گل میخهائی که دارد کاملا مشخص است سواری که عباسعلی نامیده شده‌بود بالحنی غم‌زده گفت :

خالوحسین‌مرگ‌رئیسعلی‌نباید همه ماراسست و زبون کند امثال رئیسعلی و مردانی بزرگتر و کوچکتر از او بسیار بوده‌اند که در راه ایمان و عقیده ، خود شهید شده‌اند .

کشتن میرزامحمد حسین چه فایده دارد ماباید با تمام قوا کوشش کنیم تا حریف را بزانو در بیاوریم‌اویک‌مزدور بیشتر نیست .

البته حق با تواست زیرا تو یکمرد بیابانی و جنگی هستی و نمی‌توانی بردبار و سیاستمدار باشی .

در حالیکه من در همین مدت کوتاه تا اندازه‌ای فهمیده‌ام که‌جنگهای امروزه همه‌اش توپ‌وتفنگ نیست بلکه سیاست و هوش و نیرنگ هم لازم دارد .

خالوحسین‌که‌اورا می‌شناسیم و با همه پیری یکی از دلیرترین جنگجویان دلواری است با آهی جانسوز گفت :

بسیار خوب عباسعلی من همینجا منتظر مراجعت تو خواهم بود.

عباسعلی اسب خودرا درکوچه بجلو راند و چند دقیقه بعد چکش سنگین درخانه میرزا محمدحسین برسندان کوفته شد و صدای مهیب آن در دالان خانه پیچید.

طولی نکشید که بچه‌ای در را گشود عباسعلی باو گفت:

به آقا بگو یکنفر آمده کار فوری با او دارد و موضوع خیلی مهم است چند لحظه پس از رفتن پسر بچه میرزا محمد حسین شخصا" آمد و نگاهی دقیق بچهره عباسعلی انداخته گفت:

مثل اینکه اهل تنگستان هستی؟

عباسعلی با لبخندی تحقیر آمیز گفت:آری میرزا محمد حسین من عباسعلی راهنمای واسموس هستم.

بشنیدن این سخن میرزا محمد حسین که احساس میکرد در جریان بخت و اقبال قرار گرفته با لحنی محبت آمیز گفت:دهانه اسب را بحلقه در ببند بیاتو می‌گویم خانه‌شاگرد بیاید مراقب اسب باشد.

عباسعلی از لحن کلام و تعارف میرزا محمد حسین متوجه شد که منظورش را درک کرده است.

میرزا محمد حسین دستور داد قهوه مفصلی بیاورند تا باتفاق عباسعلی بخورند ولی عباسعلی گفت:

جناب میرزا اگر معامله ما سر بگیرد باید فوری حرکت کنیم دیگر بقهوه خوردن نمیرسیم.

میرزا محمد حسین که در عین حال مردی بی فراست و احمق بود گفت.

حتما" آمده‌ای تا بر سرتسلیم واسموس معامله کنیم؟

عباسعلی گفت:آفرین جناب میرزا واقعا که خیلی باهوش هستی!

میرزا محمد حسین گفت:بسیار خوب بکوچکار می‌توانی بکنی، و چه



اسمعیل‌خان صولة‌الدوله سردار عشائر قشقائی

میخواهی؟عباسعلی جواب داد:من می‌توانم در ظرف یکساعت واسموس را دست بسته تسلیم کنم ولی نخواستم پیش قشون بروم.

چون این انگلیسیها مردم کینه‌جوئی هستند ممکن بود مرا هم بگیرند این بود که سراغ تو آمدم زیرا میدانم که تو با آنها ارتباط داری و همین تو بودی که غلامحسین تنگکی را تحریک بقتل رئیس علی دلواری کردی حال بگو در مقابل‌تسلیم واسموس بمن چه میدهی؟

میرزا محمد حسین که نزدیک‌بود از فرط شادی‌سکته کند بزحمت بر اعصاب خود مسلط گردیده گفت:

اگرچه کاپیتان نوئل اعلامی منتشر کرده‌که پنجاه هزار لیره جایزه میدهد ولی مقامات بالای انگلیسی از این اقدام خیلی ناراحت شده‌اند و نمی‌خواستند که برای واسموس و عملیات او تا این اندازه اهمیت قائل شوند.

باینجهت همه اعلانها را برداشتند اگر بآنجاها که اعلان چسبانده بودند بروی می‌بینی که همه را کنده‌اند.

عباسعلی گفت: جناب میرزا وقت میگذرد تو واسموس را نمی‌شناسی مردی حقه‌باز محیل است ممکن است ازغیب من متوجه قضیه بشود باید زودتر تصمیم بگیری من به پنجاه هزار لیره کاری ندارم.

میرزا محمد حسین که لحظه بلحظه خوشحال تر میشد گفت بگو چه میخواهی؟

عباسعلی گفت اولا یک قرار داد باید بنویسی و اعتراف کنی که من واسموس را بتو تحویل داده‌ام و از این بابت هر چه از پول و امتیاز از انگلیسها گرفتی با هم نصف کنیم.

ثانیا " دوسدهزار تومان نقدا باید بدهی تا من موقتا بتوانم از اینجا بروم زیرا اگر متحدین رئیس علی بفهمند که من یک چنین خیانتی کرده‌ام مرا تکه‌تکه میکنند.

میرزا محمد حسین که‌ازفرط شوق نمی‌توانست خودداری کند و متین باشد گفت : عباسعلی اگر واقعا تو واسموس را تحویل من بدهی هر چه میخواهی میدهم ولی بعد از اینکه اطمینان حاصل کنم .

عباسعلی در سخن او دویده بالحنی شتاب زده گفت:هرکاری میکنی زودباش میترسم واسموس فرار کند .

چون خالوحسین همراه عباسعلی بود و او نمیتوانست با میرزاحسین باشد با هم قرار گذاشتند که عباسعلی جلوتر رفته و نزدیک قنسولگری منتظر وی‌باشد .

جناب میرزا آنقدرعجله داشت که متوجه نبود راه نسبتا " دوراست و باید با اسب برود چند لحظه بعد از خروج عباسعلی‌باشتاب بطرف قنسولگری دوید .

عباسعلی که درگوشه‌ای کمین گرفته منتظرش بود خود را باو رسانده گفت :

فراموش نکن که تا پول نقد و قرارداد راندهی امکان ندارد محل واسموس را نشان بدهم .

میرزا محمدحسین که میخواست شکار واسموس را شخصا "انجام داده وبحساب خود بگذارد دچار مشکل بزرگی گردید و ناچارشد که عباسعلی را داخل قنسولگری کرده و در این موقعیت عالی شرکت بدهد .

بخصوص کـه عباسعلی بصراحت گفت بمیرزا محمد حسین هیچگونه اعتمادی ندارد وشخص قنسول باید اجرای قراردادو همچنین تحویل پول را تضمین کند بیش از چند دقیقه هم گفتگو باشرکت و حضور قنسول انگلیس ادامه داشت عاقبت باین نتیجه رسیدند که مبلغ هزار تومان (خواننده‌عزیز باید متوجه باشید که در آنزمان هزار تومان ثروتی هنگفت بشمار می‌آمد در تهران کوچه صدتومانی هامعروف است و هنوز هم باین عنوان نامیده میشود پول آنقدر اهمیت داشته که در آن کوچه ثروتمندانی

که صد تومن داشته‌اند زندگی میکرده‌اند).

میرزا محمد حسین بعباسعلی بدهد دو هزار تومان هم قبض باو بسپارد و قنسول تعهد نمود چنانچه از این بابت انعامی بمیرزا محمد حسین از طرف انگلیسیها داده شد سهم عباسعلی را محفوظ بدارد!

میرزا محمد حسین با اسب یکی از غلامهای قنسولگری مجددابخانه مراجعت کرده یک خورجین پول همراه آورده و باتفاق ده نفر سربازهندی تحت راهنمائی عباسعلی حرکت کردند.

قنسول بمیرزا محمد حسین وعده‌داد همان روز پس از دستگیری واسموس به‌آرزوی خود یعنی اشغال ریاست پستخانه بوشهر خواهد رسید.

ضمنا" چند قطعه عکس‌رنگ و رو رفته واسموس را که بزحمت از روزنامه‌های خارجی بدست‌آورده بودند بمیرزا محمد حسین داد تا بتواند واسموس را بشناسند.

یک افسر جزا انگلیسی هم که واسموس‌را چند بار دیده بود بفرماندهی سربازان همراه آنها منصوب گردید.

گروه شکار واسموس با احتیاط و مراقبت در سمت دلوار براه افتاد

قنسولی که باهمیت موضوع واقف بود و میدانست که واسموس مردی شجاع و بی‌باک است و بهر کیفیت ممکن است از چنگ آنها بگریزد بلا درنگ افسر ارشد انگلیسی را که بجای فرمانده کار میکرد احضار نموده جریان را با او در میان گذاشت.

فرمانده که دل پرخونی از واسموس و عملیات او داشت تمام افراد حاضر بخدمت را جمع نموده چهار گروه بزرگ تشکیل داد تا از مسافتی نسبتا دورتر آنمنطقه را در محاصره بگیرند.

ولی این عملیات ضرورت نداشت زیرا واسموس بسهولت و آسانی دستگیر گردید.

عباسعلی پشت یک تپه شنی همراهان خود را متوقف نموده از اسب

پیاده شد .

میرزا محمد حسین و افسر انگلیسی هم بدستور او پیاده شدند و با احتیاط تا بالای تپه رفتند .

عباسعلی یک خانه‌گلی را که بر خلاف همه خانه‌های آنحدود دارای حیاط و دیوارهم بود با اشاره دست بآنهانشان داده گفت :

من مخصوصا این خانه‌را که دور از آبادی است برای سکونت انتخاب کرده‌ام شما باید از همین سمت پیش بروید .

زیرا اطاقها درآن‌سمت است و بخارج پنجره دارد حتما " واسموس شما را می‌بینند .

میرزا محمد حسین که از شدت‌التهاب و شوق میلرزید و نمی‌توانست تصمیمی بگیرد بافسر انگلیسی نگاه کرد .

او گفت اشکالی ندارد ما از همین سمت بسرعت پیش میرویم و خانه را محاصره می‌کنیم چنانچه واسموس مقاومت کرد کمک میخواهیم .

عباسعلی گفت من دیگر کاری ندارم ولی برای این که مطمئن بشوید همینجا میمانم تا شما واسموس را دستگیر کنید منتها من نمیتوانم بروی او نگاه کنم از شما خواهش میکنم مطلقا اسم مرا برزبان نیاورید .

افسر انگلیسی که هنوز اطمینان نداشت دو سرباز هندی را بمراقبت عباسعلی گمارد بآنها دستور داد پس از آنکه معلوم شد واسموس در آن خانه است عباسعلی را آزاد بگذارند .

محاصره خانه طبق نقشه افسر انگلیسی بسرعت و بدون حادثه انجام گرفت افسر انگلیسی و میرزا محمد حسین بطرف درِحیاط رفتند .

با آنکه دربازبود جرات نمیکردند داخل شوند غفلتا صدائی با لهجه نامانوس‌گفت :

آقــای عباسعلی تو هستی زودتر بیا از گرسنگی دارم می‌میرم این صدا با آن لهجه‌تقریبا " هر گونه تردیدی را از بین میبرد با این وصف

افسر انگلیسی آهسته بمیرزا محمد حسین گفت:

اگر بتوانیم او را اغفال کنیم بهتر است باید ناگهان براو وارد شویم و مجال ندهیم که خود را در پناه قرار بدهد.

روی این اصل در حالی که افسر انگلیسی تفنگ کوتاه را آماده تیراندازی داشت داخل خانه شدند.

خانه مزبور دارای دو اطاق بود که بین آنها یک ایوان سر پوشیده قرار داشت.

در ایوان یکدستگاه بخاری بوجود آمده بود مقداری تخته و چهارچوب درگوشه و کنار ریخته و مردی پشت بدر حیاط روی یک میز باریک و طویل خم شده مشغول رنده کردن یک قطعه چوب بود....

افسر انگلیسی بمحض اینکه چشمش بآن مرد افتاد گفت واسموس.

آن مرد بشنیدن نام خود روی گرداند لحظه‌ای چند با حیرت به آنها نگریست گذشته از اینکه مرد مزبور به شنیدن نام واسموس متوجه آنها شده و معلوم بود که نامش واسموس است در شباهت او با عکسهائی که دیده بودند هیچ تردیدی وجود نداشت.

تنها یک موضوع بود که افسر انگلیسی نمی‌توانست آن را چگونه تعبیر کند واسموس کسی نیست که باین سهولت بدام افتد.

بر فرض که عباسعلی باو خیانت کرده باشد آیا واسموس آنقدر نادان است که در خانه مشغول کار نجاری شده توجهی به خارج نداشته باشد امکان ندارد واسموس بدون مقاومت تسلیم گردد.

ولی میرزا محمد حسین توجهی باین مسائل نداشت و مطمئن بود که موفقیت بزرگی نصیبش گردیده است.

واسموس که خوانندگان محترم میدانند همان واسموس نجّار است پس از اینکه چند لحظه بابهت و حیرت بآنها نگریست با لهجه مخصوص خود گفت:

شما کیستیدوچه میخواهید؟

این سئوال شک افسر انگلیسی را از بین برد و او گمان کرد که واسموس غافلگیر شده و اینک میخواهد با حیله و تدبیر و خونسردی خود را نجات بدهد روی این اصل تفنگ را بطرف او نشانه روی کرده‌گفت:

حرکت نکن وگرنه کشته میشوی!

میرزامحمد حسین گفت:آقای واسموس ناراحت نباشید اگر همراه ما بیائید و مقاومت نکنید بشما اطمینان میدهم که‌مزاحم شما نمی‌شوند و در کنسولگری از شما پذیرائی میکند.

واسموس بیچاره که نمدانست گرفتار چه ماجرایی شده گفت:

کنسولگری با بنده چکار دارند من‌نجّارم؟

افسر انگلیسی با تبسمی تمسخرآمیز گفت:البته البته کنسولگری انگلیس هم احتیاج بکارهای نجّاری‌شما دارد امیدوارم فهمیده باشید که هیچگونه مقاومتی فایده ندارد!

واسموس نجّار چون مردی منزوی و بکلی از جریان وقایع بی‌اطلاع بود گمان کرد که واقعا" کنسولگری انگلیسی بکار نجّاری او احتیاج دارد با اینکه فوق‌العاده مایل بود که چنین کاری را قبول کند از آنجا که در عین حال مردی خوش قول بود گفت:برای من کمال افتخار است‌که در کنسولگری انگلیس کار کنم ولی تا کاری را که بعهده گرفته ام تمام نکنم نمی‌توانم کار دیگری قبول نمایم.

میرزا محمد حسین بی‌اختیار قهقهه خندیده گفت:

این بازی را کنار بگذارید بیائید برویم.

افسر انگلیسی که نمیخواست متانت را از دست بدهد گفت:

آقای واسموس بفرمائید بیش از این ما را معطل نکنید.

واسموس گفت:لااقل صبر کنید تا عباسعلی بیاید و باو بگویم که کجا میروم.

افسر انگلیسی گفت عباسعلی دیگر نخواهد آمد بهر صورت عجله ـ کنید.

بیچاره واسموس که چاره‌ای نداشت بدون آنکه باوجازه بدهند داخل اطاق شده و لباس بپوشد میان عده‌ای از سربازان هندی راه‌قنسولگری را در پیش‌گرفت در حالیکه متعجب بود چرا باین ترتیب ویرا میبرند!

قنسول که میل نداشت باواسموس مواجه شده گفتگو کند. از پشت پنجره اطاق خود او را دید علاوه براینکه مطمئن شد خود اوست افسر انگلیسی نیز جریان را تعریف کرد.

دیگر جای شک‌و تردید نبود که واسموس نماینده قیصر آلمان بچنگ انگلیسیها افتاده است.

چون معلوم بود که‌واسموس باین عمل اعتراض میکند و باعث زحمت میشود قنسول دستور دادویرا فورا بکشتی برده در اطاق نسبتا " تمیزجای داده‌وفعلا از او پذیرائی نمایند ولی از آنجا که واسموس در فرار معجزه میکرد توصیه نمود که چند نفر از سربازان هندی همیشه مراقب وی بوده حتی در اطاق او را باز گذاشته‌لحظه‌ای او را از نظر دور ننمایند.

وقتیکه‌واسموس نجار را بکشتی میبردند او تا اندازه‌ای از بهت وحیرت بدر آمده‌بود زیرا گمان میکرد که در کشتی‌بنجّار احتیاج دارند!

حتی گفت اجازه بدهید لااقل وسایل نجاری‌را بیاورم منتها کسی باو جوابی نداد.

قنسول بلادرنگ تلگرافی بفرمانده کل نیروهای انگلیس در جنوب ایران مخابره نمود که شرح آن بنظر خوانندگان عزیز رسید.

عباسعلی که هزار تومان پول را با خورجینی دریافت داشته بود بسرعت در حوالی برازجان خود را بواسموس رساند و داستان گرفتاری واسموس نجّار را برایش شرح داد.

واسموس که از این شاهکار خوشحال بود تصمیم گرفت ابتدا بسراغ

ناصرالدیوان رفته و پس‌از مشورت با او بارئیس ایل قشقائی ملاقات نموده او را بر علیه انگلیسها برانگیزد چون خبر تشکیل نهضت اسلامی‌جوانان را در فارس شنیده و امید داشت که میتواند ضربتی به انگلیسها بزند.

یکی از رموز موفقیت واسموس این بود که هرگز احتیاط را از دست نمیداد.

او تقریبا بروحیه متضاد و عجیب مردم، بخصوص عشایر آشنائی‌کامل پیدا کرده‌بود.

باینجهت بعباسعلی دستور داد که در سفر و راه باوی‌فاصله داشته و مطلقا" باو نزدیک نشود و اظهار آشنائی نکندتا اگر حادثه‌ای پیش آمد او آزاد بوده بتواند برای خلاصی وی اقدام کند.

اتفاقا این نقشه مفید واقع شد چون عده‌ای از اتباع کاپیتن نوئل که همراه با راهنمایان محلی بدنبال واسموس بودند او را دیده و دامی براهش گستردند.

راهنمای محلی این دسته که مردی مطلع بود بمحض اطلاع از حضور واسموس احساس کرد که او بسراغ ناصر دیوان میرود لذا در سر راهش کمین گرفتند.

چند نفری هندی و انگلیسی که درآنجا بودند خود را از نظر واسموس پنهان کردند.

درقریه‌کوچکی که‌یک‌منزل راه بابرازجان فاصله داشت بانتظار او نشستند.

با اطمینان قطعی بدستگیری واسموس دو نفر از سواران مامورشدند که خود را به کاپیتن نوئل رسانیده ویرا مطلع سازند.

واسموس بی‌خبر بقریه وارد شد و بخانه کدخدا رفت چون درحوزه فرمانروائی ناصر دیوان هم واسموس رامیشناختند و باو احترام میگذاشتند.

واسموس شب را در آنجا بسر برد تا صبح زود حرکت کند ولی‌صبح متوجه شد که‌گرفتار شده‌است بدون آنکه بروی خود بیاورد با افراد مسلح

محلی که اطرافش را گرفته بودند بصحبت و شوخی و چپق کشیدن پرداخت در همین موقع بود که کاپیتن نوئل رسید.

کاپیتن نوئل هم مانند واسموس در میان عشایر مردی با ارزش معرفی شده بود واتفاقا باواسموس بی سابقه نبود.

پس ازآنکه واسموس را بچشم خود دید قاصدی فرستاد تا خبر مسرت بخش دستگیری واسموس را به فرمانده کل برساند چنانچه دیدیم این خبر هم مقارن با تلگراف قنسول انگلیس در بوشهر رسید.

واسموس که تنها امیدش باقدامات عباسعلی بود طوری رفتار میکرد که نمیداند دستگیر شده و درباره رفتن بشیراز از وضع راه با آنها صحبت میکرد.

کاپیتن نوئل هم دستور داد که تا وقتی واسموس قصد جدا شدن از آنها و فرار نکرده رویه یک زندانی را در پیش نگیرند ولی کاملا مراقب او باشند.

واسموس هم در کمال بی‌خیالی روزها همراه مستحفظین خویش حرکت کرده با آنها با محبت سخن میگفت وداستان سرائی میکرد شبها راحت و آسوده می‌خوابید.

او بخوبی میدانست که عباسعلی مانند سایه آنها را دنبال می‌کند و همه جا همراهشان حرکت می‌نماید.

در یک منزلی شیراز وقتیکه برای اقامت و استراحت شبانه وارد قریه‌ای شدند واسموس با کمال تعجب و خوشحالی عباسعلی را در مقابل خانه‌ای دیدکه برای سکونت انتخاب شده‌بود.

موقع شام خوردن عباسعلی اطلاع دادکه اسب واسموس مریض‌است و چیزی نمیخورد اگر بخواهید حرکت کنید باید اسب مزبور را معالجه نمائید.

واسموس ازاین خبر سخت ناراحت شد و بعجله و شتاب برای پرستاری

اسب رفت.

البته چهار نفر از همراهان مراقبت او را بعهده گرفتند چون واسموس هر ساعت یکبار باسب خود سرکشی میکرد بالاخره دو نفر نگهبان مسلح تعیین شدند که در اصطبل و اطراف آن کاملا مواظب واسموس باشند.

قبل از خوابیدن واسموس اسب را از طویله بیرون آورده در هوای آزاد بست و گفت هوای طویله برای او مناسب نیست عباسعلی که موفقیت خاصی را پیدا کرده و صاحبخانه خیال میکرد جزو محافظین واسموس است و محافظین تصور مینمودند که از بستگان صاحبخانه است فرصتی یافته بواسموس توصیه‌کرد که سحرگاه‌بسراغ اسب بیاید و ضرورت ندارد که برای زین کردن و بردن اثاثیه خویش اقدام کند.

بلکه همچنان بدون زیر بر اسب نشسته بسرعت فرار کند.

واسموس گفت تکلیف نگهبانان چه میشود؟

عباسعلی جواب داد آنها مسلما" میخوابند زیرا من مراقبت را بعهده می‌گیرم.

چالاکی واسموس و متانت و خونسردی عجیب او این قضیه را بثمر رسانید.

واسموس ببهانه پرستاری اسب خود یکبار هم سحرگاه بسراغ اسب رفت.

البته رئیس محافظین که بیدار بود اطمینان داشت واسموس نمی‌تواند فرار کند.

بخصوص که ضرورت دارد اسب را زین کرده اثاثیه خودرا بر ترک اسب ببندد.

دو نفر نگهبان شیخ نمی‌گذارند کهمرغ از قفس پرواز کند.

ولی واسموس با احتیاط به اسب خود نزدیک شده‌افسارش را باز کرد یکی از دو نگهبان در خواب بود.

آن دیگری با عباسعلی صحبت میکرد و عباسعلی طوری او را سرگرم کرده بود که نفهمید واسموس اسب را باز کرده و از آنجا دور شده‌است بعد از رفتن واسموس عباسعلی هم نگهبانی را ترک کرده بواسموس ملحق گردید و از بیراهه بطرف شیراز عزیمت نمودند.

شب آنروز عباسعلی با نامه واسموس وارد شیراز شده ومستقیما" نزدیکی از دوستان واسموس رفت.

دوست واسموس جریان را بافسران ژاندارمری و سران نهضت اسلامی جوانان اطلاع داد و تقاضا کرد که از واسموس استقبال کنید.

یک تک خال سیاسی.

همان روز ورود واسموس به شیراز بود که در بوشهر تغییرات غیر منتظره‌ای رخداد یعنی پرچم انگلیس از فراز عمارت دولتی برداشته شد و پرچم ایران جای آنرا گرفت.

مردم با خوشحالی و سرور بیکدیگر تبریک می‌گفتند و اطلاع رسید که دریا بیگی بحکومت بوشهر منصوب گردیده بزودی وارد میشود.

اگر چه ظاهرا فرود آوردن پرچم انگلیس شکست بدی بود ولی در آنموقع انگلیسها ناچارتحمل کردند و تا اندازه‌ای از طغیان مردم جلوگیری کردند.

این نیرنگ سیاسی یک مسکن موقتی بود و فرصت میداد که انگلیسها تشکیل پلیس جنوب را عملی نمایند غافل از اینکه قبلا واسموس این نکته را پیش بینی کرده و گفته بود که انگلیسهاظاهرا حکومت بوشهر را به دولت ایران واگذار خواهند کرد لذا در روحیه مخالفین و بخصوص سران تنگستان هیچگونه تاثیری نداشت.

**

واسموس کیست؟

پیش‌ازآنکه بشرح‌اقدامات عجیب واسموس در شیراز که منجر بقیام مردم وجنگ خونینی بین انگلیسها و عشایر گردید بپردازیم ضرورت دارد که درباره خود او مطالبی بنویسیم.

قطعا خوانندگان عزیز میدانند که در جنگ بین‌الملل اول امپراطوری با عظمت عثمانی سابق هنوز رمقی داشت و یکی از متحدین آلمانها در جنگ بشمار میرفت.

باآنکه عثمانی سابق مقدمات احتضار رامیگذرانید و از لحاظ فنون نظامی و تجهیزات بپای کشورهای‌اروپائی نمیرسید معذلک یک حریف خطرناک و یک مهره کاملا با ارزش بود.

بخصوص‌از نظر جغرافیائی و موقعیت محلی و مجاور بودن با ایران وعربستان نفت را که مانند خون در شریان بدن اهمیت داشت و بدون آن‌چرخ کارخانجات و وساط نقلیه از گردش می‌افتد و همچنین مستعمرات آسیائی انگلیس را بخطر انداخته و آنانرا مجبور ساخت که قسمت قابل ملاحظه‌ای از نیروی خویش را در این جبهه بکار برند.

ضمنا شجاعت و تعصب افراد ترک در جنگها با کمکهای تعلیماتی و تجهیزاتی که از آلمانها دریافت میداشتند درجبهه غرب اثری بسزا داشت.

از این دو نکته که بگذریم مسئله اسلامیت زنجیر ناگسستنی بین کشور ترک وعرب و ایران بود که وسیله تبلیغاتی بسیار موثری محسوب میگردید.

کما اینکمامورین آلمانی موفق شده بود در غرب ایران نیروئی نسبتا "

در خور ملاحظه برعلیه روسها و انگلیس تجهیز نمایند.

حتی یکدولت موقت و مهاجر نیز تشکیل گردید که مرکز آن ابتدا درکرمانشاه بود و بعد به ترکیه منتقل شد و میرفت تا روحانیت سیاست رادر دست گیرد اما بریتانیا با توطئه‌های فراوان ممانعت کرد.

چون حوادث غرب از موضوع کتاب ما خارج است بهمین مختصر جهت روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز اکتفاء نموده و با توجه بتاریخ جنگ بین‌الملل اول که بعدها بسیاری از اسرار اقدامات طرفین افشاء گردید باتفاق بشهر قدیمی و معروف بغداد میرویم.

قطعا میدانید که در جنگهای با سلاح‌آتشین چون نیروهای دو طرف بحکم اجبار از یکدیگر دور شده‌اند مسئله جاسوسی و کسب‌اطلاعات اهمیت خاصی یافته‌و بتدریج همراه با پیشرفتهای سریع و عجیب تجهیزات جنگی ازقبیل طیارات سریع‌السیر و بمبهای مهیب و توپهای دور زن و سلاحهای وحشت‌آوراتمی به‌آنجا رسیده است که امروز تنها سازمان جاسوسی وکسب اطلاعات بر سرنوشت جنگها حکومت میکند.

باین جهت کشورهای بزرگ کوشش میکنند که در زمان صلح شبکه‌های جاسوسی و کسب اطلاعات در کلیه کشورهای دیگر ایجاد نمایند تا وقتیکه جنگ شروع میشود احتیاج باقدام نداشته باشند بخصوص که در زمان جنگ احتیاط بیشتری میشود و کمتر امکان آن میرود که کشوری بتواند یک شبکه در کشور دیگر ایجاد کند.

بدیهی‌است که در زمان جنگ هم در شبکه‌های متشکله و موجود با عنوان ستون پنجم استفاده میشود.

روی‌این اصل صنایع آلمان و احتیاج ملتها و مردم مجال میداد که تشکیلاتی در زیر عنوان نمایندگی و تجارتخانه و غیره در هر نقطه که بخواهند بوجود بیاورند.

یکی از این مراکز تشکیلاتی تجارتخانه و نکهوس آلمانی بود که در

بغداد شعبه بزرگی داشت و شعبات کوچک این تجارتخانه گسترش زیادی یافته حتی در بوشهر هم که نه جمعیت کافی داشت و نه موقعیت فروش و مصرف یک شعبه از این تجارتخانه‌ها موجود بود.

البته انگلیسها هم بخوبی میدانستند که از این قبیل مراکز تجارتی ونمایندگی چه استفاده‌هایی میشود زیرا خودشانهم چنین تشکیلاتی داشتند چنانچه با دقت تاریخ رامطالعه کنیم خواهیم دید که اساسا انگلیسها با تشکیل یک کمپانی بنام کمپانی هندواروپ بالاخره توانستند تمام مستعمرات آسیائی و نفت را بچنگ بیاورند.

بهمین مناسب هم بمحض شروع اقدامات بطوریکه نوشتیم کنسول انگلیس آلمانیهای مقیم بوشهر و کارمندان تجارتخانه را دستگیر و برخلاف قوانین حق حاکمیت تبعید نمودند.

در هر حال مرکز عملیات جاسوسی آلمانها در خاورمیانه در حقیقت همان تجارتخانه و نکهوس بغداد بود.

تازه جشنهای عید سال ۱۹۱۵ پایان یافته و اولین روزی بود که پس از تعطیلات درهای تجارتخانه ونکهوس در بغداد باز شده و مراجعین را میپذیرفتند.

دربان تجارتخانه که یک مستخدم قدیمی وعرب بود وکمی زبان آلمانی میدانست با اطمینان باینکه در آن اولین روز کسی بسراغ تجارتخانه نمیآید تصمیم داشت برود و در قهوه‌خانه نزدیک صبحانه بخورد.

بمحض آنکه از درخارج شد مرد عربی را دید که قصد ورود بتجارتخانه رادارد لذا بزبان عربی از او پرسید کیست و چه میخواهد.

مرد عرب در حالیکه بزحمت کلمات را اداء میکرد با لکنت زبان خسته کننده مطالبی گفت که در بان زبان اورا بهیچوجه نمی فهمید و حتی جرات نمیکرد دوباره از او سئوال کند چون هر حرف از یک کلمه را متجاوز از صد بار تکرار مینمود.

عاقبت مرد عرب پاکت بزرگی از زیر عبا بیرون آورده درحالیکه بدربان نشان میداد گفت:

بونش ترف.

دربان بشنیدن نام بونش ترف که مدیر تجارتخانه بود گفت‌هان فهمیدم برای آقای رئیس نامه‌ای داری بده تامن باو برسانم.

مرد عرب بشتاب نامه‌را دوباره بزیر عبا برده با سراشاره منفی نموده و انگشت خود را به سینه نهاده بدربان فهماند که شخصا باید نامه را تسلیم نماید!

دربان که میدید حرف زدن با این شخص بیهوده‌است باو اشاره کرد که دنبال او برود و خود راه طبقه بالا را در پیش‌گرفت.

چون مقررات تجارتخانه فوق‌العاده سخت ونظم و ترتیب کاملا رعایت میگردید...

یکبار دیگر دربان خواست نامه را بگیرد و بدفتر رئیس بدهد ولی مرد عرب موافقت ننمود ناچار باطاق دفتر رفت و جریان را اطلاع داد.

پیش از آنکه رئیس دفترتجارتخانه در اینمورد تصمیمی اتخاذ کند دستگاه روی میزاو زنگ زد و آقای بونش ترف بالحن آمرانه دستور داد که قاصد عرب را مستقیما باطاق او هدایت نمایند.

تازه آنروز رئیس‌دفتر فهمید که دستگاه روی میز او یک‌خاصیت و و ماموریت مرموز دیگر هم دارد و آن اینستکه کلیه صداها را بگوش، مدیر کل تجارتخانه میرساند!

بعدها که رئیس دفتر حوادث آنروز را نزد خود تجزیه و تحلیل مینمود باین نتیجه رسید که قاصد عرب یا کاغذی که او آورده بود فوق‌العاده اهمیت داشت‌واین اهمیت بقدری بود که آقای بونش ترف بر اثر عجله

و شتاب موضوع‌محرمانه بودن این قسمت از کار دستگاه مزبور را ازیاد برده‌و بشنیدن اظهارات دربان باو دستو رداده بود که قاصد را باطاقش راهنمائی کنند.

چند لحظه بعد در اطاق مخصوص مدیر کل باز شد و مرد عرب داخل گردید و بصدای بلند و با لهجه غلیظ عربی سلام گفت:

رئیس دفتر و دربان صدای او را بخوبی شنیدند ولی بلافاصله در اطاق از داخل بسته شد دربان و رئیس دفتربیکدیگر نگریستند.

دربان گفت: این مرد الکن بود و یک کلمه را آنقدر کش میداد که اصلا مفهوم نمیشد چطور وقتیکه چشمش بمدیر کل افتاد زبانش‌باز شد؟!

رئیس دفتر که بیاد دستگاه‌افتاده بود با تبسم گفت: تعجب اینجاست که زبان دستگاه ما را هم باز کرد!

چون دربان از این سخن چیزی نفهمید بشتاب پی‌کار خود رفت و زیر لب می‌گفت: امروز مثل آنکه همه دیوانه شده‌اند!؟

پس از آنکه در اطاق بسته ش بونس ترف از پشت میز برخاسته بطرف مرد عرب رفت و او بمنظور اطمینان اطراف اطاق و پرده‌ها را از زیر نظر گذرانده عبا از دوش و چفیه اگال از سر بر داشته در حالیکه میخندید بزبان فصیح آلمانی گفت:

اگر در لحظه‌آخر حیله الکن شدن بنظرم نرسیده بود مشت ما باز میشد بیچاره یک کلمه از سخنان مرا نفهمد ولی من که لهجه‌عربی ندارم ناچار آنچنان با لکنت حرف میزدم که او از سئوال کردن هم پشیمان شد.

بونش‌ترف دست میهمان خود را گرفته و با احترام آمیخته بمحنت او را روی یکی‌از صندلیها نشانده یک ویسکی و دو گیلاس با یخ و یک شیشه آب گاز دار از قفسه برداشته روی میز گذاشت و با لحنی تمسخر آمیز گفت:

این عالیترین ویسکی انگلیسی است ا واسموس تو باید بدانی که همه مستخدمین ما طرف اعتماد هستند یعنی چشم و گوش آنها بسته است و امکان ندارد بکسی بگویند که مثلا امروز یک قاصد عرب باینجا آمد و نامه‌ای برای مدیر کل داشت.

میهمان محترم که واسموس بود گفت:

مسئله اینجا است که اصلا نامه‌ای در کار نیست برای آنکه او را ناگزیر کنم که مرا وارد کرده نزد تو بیاورد پاکتی را که همراه داشتم باو نشان دادم ولی مطمئن هستم که یکی از جاسوسان عرب انگلیسی دنبال من بود

واسموس مقدار بسیار کمی ویسکی در گیلاس ریخته آنرا پراز آب گازدار نموده فقط لبی تر کرد.

بونش ترف با تعجب گفت مثل آنکه از ویسکی انگلیسی خوشت نمیآید؟!

واسموس جواب داد بهر صورت نباید احتیاط را از دست داد شاید انگلیسها ویسکی هائی را که میدانند بشما داده میشود مسموم کنند.

بخصوص این روزها که وضع بکلی خطرناک شده لابد دستوری دریافت داشته‌اید؟

بونش ترف بالحنی آمیخته باحترام گفت:

آری بمن ابلاغ کرده‌اند که ماموری فوق‌العاده ازطرف امپراطور میآید و بایستی از هر جهت در اختیار او باشم.

بدیهی است که هیچگونه نام و نشانی از این مامور ذکر نشده و من منتظرم که...

واسموس سخن او را بریده گفت:

من واسموس هستم که با سمت قنسول آلمان باید بشیراز بروم.

مدیر تجارتخانه مثل اینکه کمی ناراحت شد و با تردید گفت پس نماینده قیصر...

واسموس بار دیگرسخن را بریده گفت:

من هستم آقای بونش ترف برای آنکه مطمئن باشید خودم را معرفی میکنم سپس قوطی سیگار خود را بیرون آورده سیگاری برداشته به بونش ترف تعارف کرد.

بونش ترف بتصور اینکه باید سیگار را دود کند آن را بدهان برد ولی واسموس با خنده گفت مبادا چنین کاری بکنی بمحض اینکه شعله آتش بآن برسد منفجر میشود فقط بانتهای سیگار بفیلتر آن نگاه کن.

بونش‌ترف که با وحشت سیگار را از خود دور کرده بود مجددا با احتیاط آن را بچشم نزدیک کرد علامت مخصوص قیصر آلمان را دیده با احتـرام واسموس برخاست و در مقابل او سر فرود آورد.

واسموس دستش را گرفته او را کنار خود نشاند و درحالیکه سیگار را گرفته و با دقت تماشا میکرد گفت براستی هنر و صنعت اعجاز میکند ظاهرا مارک کارخانه سیگار سازی است فقط آن ها که ازرمزمخصوص اطلاع دارندنقشهـای مخصوص را میبینند.

بعد از این توضیح واسموس سیگار را در قوطی سیگارش جای داده‌و قوطی را بااحتیاط در جیب خود گذاشته گفت اکنون برویم بر سر مطلب:

من باید هر چه زودتر بایران و بطرف محل ماموریت خود بروم ولی یقین دارم که انگلیسها از جریان آگاهند و مسلما اشکالتراشی میکنند.

بونش ترف بالحنی اطمینان بخش گفت مسافرت شما بسهولت‌انجام می‌گیرد و...

و واسموس که شتاب داشت زود مشغول انجام ماموریت ویژه خود بشود یکبار دیگر در سخن او دویده گفت:

قضیه باین سادگی نیست سمت سیاسی من فقط از آن جهت است که در ایران انگلیسها نتوانند و جرأت نکنند مرا بقتل برسانند.

اما اگر درخارج از ایران یا در خاک ایران و محل مناسبی که بشود قتل مرا لوث نمود بمن دسترسی پیدا کنند بدون تردید میکشند.

امروز وجود یک مامور مثل من در ایران و در حقیقت در پشت‌جبهه برای آنها بسیار خطرناک است.

البته نه تنها من بلکه همه مامورین آلمانی هم در این منطقه‌نمیتوانیم کار مهمی ازپیش ببریم ولی‌از نظر عقیم ماندن نقشه‌دشمن‌برای قیصر خیلی اهمیت دارد بخصوص که بر اثر کمک امریکا وضع جبهه غرب اندک اندک رو بوخامت میرود و قیصر تصمیم دارد که تکلیف جبهه شرق یعنی روسها را یکسره کرده از گرفتاری در دو جبهه آسوده بشود.

اگر ما بتوانیم مقاصد خود را در ایران انجام بدهیم انگلیسها ناگزیر خواهند شد که قسمتی از نیروی خویش را در این جبهه معطل بگذارند.

بونش‌ترف گفت آیا فکر نمیکنی که همین اقدام بضرر آلمان باشد و نیروهای انگلیس‌که در ایران متمرکز میشود بکمک روسها شتافته کار جبهه شرق راخطرناکتر کنند؟

واسموس تبسمی بر لب رانده گفت:

انگلیسها عاقلتر وموذی‌تر ازآن هستند که دست روسها را در ایران و ترکیه و عربستان‌باز بگذارند آنها خود میدانند که هنوز روسها خواب اجرای نقشه پطر کبیر و راه یافتن بدریای‌خلیج‌فارس‌رامی‌بینند؟! بعدازسالها باز هم پیش بینی واسموس حقیقت دارد.

باینجهت من اطمینان دارم چنانچه برخلاف تصور روسها در این جبهه نایل بفتوحاتی نشوند انگلیسها ممکن است حتی محرمانه به نیروی عثمانی که اکنون‌دشمن آنها است کمک کند.

در هر حال باید تمهیدی اندیشید که بتوانیم بدون جلب توجه از مرز بگذریم‌و داخل خاک ایران بشویم.

بونش ترف گفت: آیا تو اطلاعاتی از ایران‌و زبان فارسی داری.

واسموس با همان تبسم همیشگی جواب داد:

آری‌آقای بونش‌ترف حتی سرپرستی کاکس فرمانده کل‌نیروهای انگلیس

بخوبی مرا میشناسد.

منتها او نمیداند که من کیستم و چکارهائی از من ساخته است‌مگر اینکه اداره ضدجاسوسی اخیرااورا در جریان گذارده باشد.

بونش ترف گفت: بسیار خوب آقای‌واسموس من دراختیارشما هستم هر نقشه‌ای دارید در میان بگذارید و دستور بدهید تا من اجرا کنم.

واسموس‌گفت اولا مقداری پول طلا مورد احتیاج‌است ثانیا باید قبل ازورود بایران مقدار کافی‌اعلامیه ضدانگلیسی که متن آن را تهیه کرده‌ام چاپ کرده‌آماده‌وهمراه داشته باشم تا در ضمن راه پخش کنیم.

بونش ترف گفت: انجام این دو کار مشکل نیست پول وطلا هر قدر بخواهید فراهم میشود.

واسموس بشتاب گفت فراهم میشود بصلاح نیست زیرا اگر بخواهید ازبانک یا تجارتخانه یا اشخاص پول طلا بگیرید حتما جاسوسهای انگلیس مطلع میشوند.

بونش‌ترف با لحنی آمیخته بتحسین گفت با اینهمه زیرکی و فراست امیدوارم که‌تمام نقشه‌های قیصر عملی بشود خوشبختانه پول طلا در دسترس داریم و احتیاج بمردم و ببانک یا اشخاص نیست برای‌چاپ اعلامیه هم از دستگاه کوچکی‌که خودمان دراختیار داریم استفاده میکنیم.

واسموس‌گفت برای رفتن بایران باید کاروانی تشکیل بدهید که توجه کسی معطوف بمن نشود.

دو روز بعد دستورات واسموس انجام شده و کاروانی با صندوقهای مال‌التجاره و اثاثیه شخصی از محل شیخ سعد بطرف ایران حرکت کرد.

... و بونش ترف که خود فارسی را بفصاحت صحبت‌میکرد ریاست این کاروان را بعهده داشت.

دکتر لندرس پزشک آلمانی مقیم بغداد با سمت‌پزشک کاروان و دو نفرآلمانی دیگر که سمت کارمندی داشتند کادر آلمانی را تشکیل میدادند.

این کاروان تجارتی بود بخصوص که همه بونش ترف مدیرکل تجارتخانه‌های ونکهوس‌را می‌شناختند و میدانستند او غالبا " به ایران رفت و آمد میکند .
برای آنکه کاروان مزبور ظاهری کاملا عادی داشته باشد بونش ترف موفق شد چند نفر ایرانی و اشخاص سرشناس را هم در کاروان جای بدهد ، آقای‌نصیرالملک وحسنخان برادر زاده او و همچنین‌میرزا محمودخان فاتح‌زاده‌با این‌کاروان‌حرکت‌میکردند (واین‌قسمت‌ازیادداشتهای‌آنان‌نقل‌میشود)
با آنکه درآنزمان کمتر اتفاق‌میافتاد که درباره هویت‌و سوابق اشخاص کنجکاوی کنند اماانگلیسها طبق‌رویه و عقیده خود که بهمان وسیله هم توانستند مستعمرات‌وسیع و پهناور و مختلط وعجیب و غریبی مانند هندو عربستان را اداره‌نمایند برای کلیه کسانیکه در قلمروآنها اسم و رسمی داشتند پرونده ــ کاملی تشکیل‌داده و بهتر از خود آنهاو حتی عمیقتر از خانواده‌شان آنها را می شناختند ،
باین جهت هویت ایرانیان همراه کاروان بر آنها روشن بود واسموس هم در پناه کاروان وارد ایران گردید .
این کاروان ازکنار دجله‌وجنوب منطقه کوت‌الاماره عبور نمود ولی تا وقتی که واسموس بشوشتر رسید انگلیسها از هویت او آگاه نشدند .

علل پیشرفت سریع واسموس.

ایلات و عشایر مردمی آزاده و شجاع بوده تحت تاثیر طبیعت ـ بخصوص کوه‌نشین ـ دوستدار قدرت و پهلوانی ولی دور از حیله و سیاست و دغلی بوده و هستند
تبلیغات آلمان و پیشروی سریع و اینکه همه دنیا بر علیه او قیام کرده‌اند و آلمان یک تنه و بخاطر حفظ حقوق مظلومین با دولتهای زورگو می‌جنگد دل و جان مردان ایلات را تسخیر میکرد .

آنها در بزم ورزم شاهنامه میخواندند و از حماسه رستم دستان جهان پهلوان ایران آنچنان لذت میبردند و تحت تاثیر قرار می‌گرفتند که در آن لحظات آماده بودند با مشت بمصاف شیر بروند تبلیغات آلمانها قیصرو لشگریانش‌را رستم دوران جلوه داده بود باینجهت باطنا و قلبا مردان شجاعت دوست طرفدار غلبه آلمانها بودند.

چنانکه متذکر شدم یک کشور همسایه و هم کیش‌ما یعنی عثمانی مسلمان جزو متحدین آلمان بود و مسئله خواب نماشدن و مسلمان شدن قیصر هم تاثیر عمیقی داشت روی مردم مسلمان‌ایران‌داشت.

چون آلمانها از لحاظ جغرافیای طبیعی‌و سیاسی با ما چندان‌سروکاری نداشتند و اقتصاد و صنایع سنگین آلمان طرف توجه بود هیچگونه اختلاف و نفرتی در بین نبود.

درحالیکه انگلیسها از زمان صفویه‌با ایران روابط سیاسی و تجارتی و غیره داشتند و قضیه نفت و ارتباط سیاسی آنها دوستان و دشمنانی طبق معمول بوجود آورده‌بود.

انگلیسها در دنیامستعمراتی را زیر نفوذ گرفته و طبعا ملتی متجاوز قلمداد شده بودندودرحقیقت‌هم متجاوز و قلدر بودند وهستندوخواهندبود.

همه‌این مسائل بنفع واسموس بود کمیتوانست با سخن رانیهای‌پرشورش، شاهدآوردن‌ازمثالها وحماسه‌های‌و مخصوص ایلات و عشایر را بر علیه آنان تحریک کند.

تا اینجا که در بدو ورود و در ایل بختیاری توانست‌محبت وتوجه بی‌بی‌مریم و ضرغام‌السلطنه و سردار معظم‌سردار ایل را جلب نماید.

سردار معظم‌طوری تحت‌تاثیر واقع شد که آشکار ا بر علیه متفقین‌و دشمنان آلمان قیام نمود و درجنگهائیکه تاریخ بنام جنگهای مهاجرت ضبط و ثبت نموده شرکت‌کرد. اماچون‌سلسله پهلوی روی کار آمد صلاح در آن‌دیدکه این قسمت‌از تاریخ ناگفته باقی بماند.

واسموس پس از تبلیغ درحوزه بختیاری بطرف قشقائیها رفت آنجا یک عامل اگر هم بنفع او وجود داشت این عامل اختلاف بین دو برادر یعنی صولت‌الدوله رئیس ایل قشقائی و سردار احتشام برادرش بود و صولت الدوله دشمنی آشتی ناپذیری با انگلیسها داشت.

بخصوص که اخیرا انگلیسها موفق شده بودند صولت‌الدوله را از ریاست ایل بر کنار و سردار احتشام را بجای او بگذارند.

واسموس مردی خستگی ناپذیر بودوبطوریکه‌شرح داده‌ایم با مهارت واستادی دستگیر می‌گردید فرار میکرد و مسافرتهای او با اسب از راه‌میان بر و کوهستانهای صعب‌العبور با آنچنان سرعتی انجام‌میگرفت که موجب بهت و حیرت همه میگردید.

آخرین ضربت.

گفتیم واسموس با استقبال وارد شیراز شد و بژاندارمری رفت در آنموقع ژاندارمری در شیراز نفوذ کامل داشت چون صولت‌الدوله گرفتار اختلافات داخلی ایل بود و قوام‌الملک هم که از طرفداران پروپاقرص انگلیسها بود ناچار با مسائل مربوط بایلات مشغول بود.

انگلیسها درقبال این شاهکارهای واسموس چنانچه اشاره کردیم نک خالهای سیاسی خود را رو کردند.

از یکطرف پرچمهای انگلیس برفراز عمارات در بوشهر فرود آمد وبجای آن پرچم ایران نصب گردید و دریابیگی ظاهرا "ازجانب دولت ایران بحکومت‌منصوب شد.

اگرچه متحدین واسموس متوجه حقایق بودند معذلک دو فایده داشت.

یکی آنکه مردم تا اندازه‌ای آرام شدند و دیگر آنکه نیروی ملی‌تنگستان یعنی خضرخان وشیخ‌حسین‌چاه‌کوتاهی‌ظاهرا بهانه‌ای برای ادامه مقاومت و



تصویر صاحب‌منصبان
ژاندارمری پس از
تبعید قونسول دولت
انگلیس از شیراز ـ

مبارزه نداشتند و روی همین اصل هم حکومت بوشهر به‌تحریک انگلیسیهاآنها را اشرار معرفی نمود تک خال دوم این بود که صولت‌الدوله مخالف خود را مجددا بریاست ایل برگزیدند. (۱)

البته این امر بسادگی صورت‌نگرفت چون نفوذ صولت‌الدوله بیش از برادرش بود لذابکمک قوام بین دو برادر را آشتی دادند و منتی بر صولت گذشتند.

چون میدانستند که مردم ایل اهل وفاو صفا بوده پاس هر گونه محبتی را دارند.

نماینده‌وزیر مختار انگلیس و فرمانده کل‌تصمیم گرفته بودند که در شیراز به هرترتیب که باشد واسموس را مغلوب و مایوس نمایند.

آنها نقشه‌هائی وسیع و عمیق طرح کردند ولی هنوز شروع باجرای این نقشه‌ها نکرده بودندکه باکمال تعجب اطلاع یافتندواسموس‌مجددا " ناپدیدشده و از شیراز رفته است!

درسیاست ـ همیشه روبرو و مقابل بودن با حریف بمراتب اطمینان بخش‌تراز اینستکه حریف مجهول باشد.

انگلیسها از مفقود شدن واسموس سخت ناراحت و اندیشناک بودند و تلاش میکردند تا بدانند بکدام سمت رفته اما حوادث داخلی شیراز آنها را به خود مشغول نمود.

والی فارس مخبرالسلطنه کلیه اقدامات‌و عملیات و تظاهرات نهضت جوانان مسلمان‌را نادیده میگرفت‌و چه بسا باطناهم به آنها کمک مینمود

---

۱ ـ این ترفندها همان‌هائیست که چون رضا شاه با حمایت‌دولت انگلستان به تخت سلطنت نشست دنبال کرد و سران عشایر را که بعضی از آنها واقعا" متدین و وطن پرست بودند باسم اشرار قلع و قمع نمود.

**

باین‌جهت جوانان فارس توانستند بکمک ژاندارمری یک جبهه متحدتشکیل بدهند .

این جبهه بنام (کمیته بی‌طرفی ایران) نامیده شد ولی‌فرزندان جوان بزرگان از قبیل فاخرالسلطنه (سردار فاخر حکمت) وتنی‌چند چـــون دکتر مهدیخان ملکزاده و سیف‌اله خان نواب در این جبهه شرکت کرده و ظاهرا "موجب تشویق و تحریک سایر جوانان شدند . اما باطنا "نهضــت را آلوده اغراض بعدی خود کردند .

هنوز انگلیسها در تجسس و تحقیق حال واسموس‌بودند که غوغائی عظیم در شهر درگرفت .

ماژور علیقلی خان فرمانده ژاندارمری دستور داد در مسجد وکیل مجلس‌ختمی برای شهادت رئیس علی دلواری و سایر شهدا بر پا نمایند .

مردم از زن و مرد ماتم زده گریان و نالان و مویه کنان بطرف مسجد وکیل براه افتادند . چندنفرازروحانیون‌مبارز شیرازکه‌گویا بادست‌جناب مدرس این ختم برگزار می‌شد شرکت کردند .

شهر در غوغای ماتم غرق شد وضع طوری بود که فرمانده کل قوارضاخان برای‌حفظ حامیان‌آینده سلطنتش فرمان داد تا همه انگلیسها درقنسولگری جمع شوند .

خوشبختانه پیش از آنکه یک تصمیم یا یک نقشه نظامی برای مقابله با نهضت اتخاذ و طرح شود نماینده وزیر مختار پاکت محرمانه‌ای را که همراه آورده بود در اختیار مقامات انگلیسی مقیم شیراز گذاشت که ما بزودی از مضمون نامه مزبور آگاه میشویم و همین نامه وضع را دگر گون ساخت .

کاروان اسراء

آنروز در مجالس‌ختم که در مساجد متعدد در شیراز بر پا شده بود

و عاظ پس‌ازآنکه احساسات مردم را بقدر کافی تحریک و پای مقدسات مذهبی و ظلم ستم کفار را بمیان کشیدند وبقدر کافی در روشن شدن افکار کوشیدند اعلام داشتند که با این کیفیت‌جهاد بر مسلمانان واجب است.

همان روز در شهر شایع شد که فوج ملی از جوانان تشکیل گردیده و فرزندان رجال در جهاد و دفاع از میهن و مقدسات مذهبی پیشقدم شده‌اند! (۱)

نامهای پسران شیخ‌الاسلام و سایر اعیان و رجل که در گروه فوج ملی ثبت گردیده بود موجب شد که نه تنها جوانان بلکه مردان اعم از پیرو جوان برای نام نویسی و شرکت در جهاد هجوم بیاورند.

بمصداق تا وقتی که تنور داغ است باید نان را پخت سران کمیته ظاهرا" تصمیم گرفتند که بلادرنگ حساب انگلیسهای حاضر در شیراز را برسند.

تقریبا قطعی بود که انگلیسها بسختی مقاومت میکنند باین جهت نقشه کاملی طرح و بمرحله اجرا گذارده‌شده ولی با کمال تعجب انگلیسها مقاومت نشان ندادند و تسلیم گردیدند!

منتها از مقامات نظامی وحتی افسران و کادر فرماندهی هیچگونه اثری بدست نیامد.

پاکت محرمانه نماینده وزیر مختار محتوی همین دستور و ابلاغ شده

۱- ببینید چقدر مسخره است. بازهم فرزندان رجال میخواستند جهاد کنند! البته بعدها که پرده از اسرارها فروافتاد ماهیت این فرزندان رجال جهادگر نیز روشن شد و از پشت پرده دست انگلیسیها بیرون آمد و پایه نهضت ملی را که اگر درست استعمال شود مقدس است از نهضت مسلمانان مبارز جدا کردند و مقاومت نشان ندادن انگلیسیها با آن همه امکانات در مقابل فرزندان رجال، در حالیکه عشایر پابرهنه را کشتار میکردند خود جای بحث دارد (جمشید صداقت نژاد)

بود که از هر گونه اقدامات نظامی خودداری شود کسانی که در دسترس بودند دستگیر گردیدند.

قنسول انگلیس ماژورفردریک.

آقاوخانم کریستماس

یک تاجر انگلیسی بنام لیونیکستون.

آقاو خانم فرگوسن.

آقاو خانم پتی گرو

تلگرافچی انگلیس و نایب او

آقای آیرین

و عده‌ای از سربازان سواران انگلیسی که گارد قنسولگری را تشکیل می‌دادند.

اسراء تحت حفاظت عده کافی سربازان مسلح محلی و با احترام بطرف جنوب حرکت داده شدند تا در قبال اقداماتی که انگلیسها در جنوب بر علیه آلمانیهای مقیم ایران نموده و بی‌طرفی ایران را رعایت نکرده بودند تحویل واسموس شوند.

واسموس بهترین استفاده را از این فرصت نمود و قبل از کاروان براه افتاد در شهرها و قراء و قصبه‌های سر راه نطقهای مهیج ایراد و انگلیسها را کافر حربی معرفی نمود.

مردم طوری تحت تاثیر قرار گرفته بودند که دربعضی نقاط بطرف اسراء هجوم میبردند تا آنها را قطعه‌قطعه کنندولی همه جا محافظین مسلح مخالفت میکردند و از هرگونه احترام و تامین وسایل زندگی و تسهیلات مخصوصا برای آنهائی که همراه اسراء بودند مضایقه نمی‌نمودند.

تا آنجا که واسموس در برازجان توقف نمود میخواست با مادام کریسمس انگلیسی که جزو اسراء بود ملاقات کند ولی غضنفرالسلطنه که فرماندهی چریک محلی را بعهده داشت مخالفت بعمل آورد!

غضنفرالسلطنه گمان میکرد که واسموس نسبت با آن زن انگلیسی سوء نیت دارد.

باینجهت در قبال اصرار واسموس باخشونت رفتارنموده است!!

برای آنکه احدی جرائت نکند نسبت بزنان همراه کاروان تجاوز کند وزنان مزبور رابمنزله دختران خود اعلام کرده سوگند یاد نمود هر کس بآنها نزدیک شود بقتل برسانند. (۱)

عاقبت هم بر اثر تعصب غضنفرالسلطنه زنان را از کاروان جدا نموده بطرف بوشهر و مردان اسیر بمنطقه اهرم به خضرر خان تحویل شدند.

اسراء مزبور در حدود یکسال در یک قلعه با شرایط نامساعدی زندانی بودند...

یکبارهم که انگلیسها خواستند از نیروی نظامی برای نجات آنان اقدام کنند زائرخضرخان اعلام نمود که همه اسراء را اعدام میکند باینجهت انگلیسها منصرف شدند. (۲)

سیاست انگلیس

سیاستمداران خونسرد انگلیسی پشت پرده کارهای خود را سروسامان داده با جلب نظر دولت ایران و دوستان خود بادست عمال دولت از قبیل

۱ـ مخالفت عضنفرالسلطنه با ملاقات واسموس با اسراء میرساند که این نقشه نیز با موافقت خود انگلیسیها طرح و اجرا شده است و این میرساند که واسموس نیز سرانجام فریب دشمن را خورده و خام شده است.

۲ ـ مسلم بود زایرخضرخان با آن تعصبات شدید مذهبی اسرای بی دفاع را اعدام نمیکرده است و حرکت دولت انگلستان فقط یک مانور سیاسی بوده است.

**

دریابیگی که حکومت شهر را داشت و تشکیلات پلیس جنوب منظور اصلی خویش یعنی حفاظت ازمناطق نفت و راه ارتباطی خلیج فارسرا انجام میدادنـــد صولت‌الدوله که بمناسبت افکار ضد انگلیسی یکی از تکیه‌گاههای امیدبخش واسموس بود با حسن تدبیر قوام (یاانگلیسیها) جزو متحدین آنها شده بود.

چنانچه گفتیم باشاره مقامات انگلیسی صولت‌الدوله و برادرش احتشام راآشتی داده واحتشام را از ریاست ایل بر کنار و صولت مجددا منصوب گردیده بود.

دریا بیگی عده کافی ازافرادمحلی استخدام‌کرده‌واعلام داشتم‌بودکه هر کس برخلاف دستور دولت رفتار کند یاغی است. (۱)

زائر خضرخان و شیخ حسین چاه کوتاهی که حاضر نبودند تسلیم دریابیگی بشوند جزواشرار مسلح قلمداد شده بودند ودولت کاملا " تسلیم سیاست و نظرات انگلسها قرارگرفته بود ولی شورش داخل روسیه و شکست روسها بار دیگرتوجه دولت را به آلمانها معطوف داشت.

واسموس هم از این فرصت استفاده نموده با آنکه انگلیسیها بخون او تشنه بودند باتفاق تنها دوست سفر و حضر و یار وفادارش سلطانعلی بدون بیم و هراس ابتدا بسراغ ناصر دیوان سپس‌بملاقات صولت الدوله رفت و با بیـان گرم و آتشین خویش احساسات صولت را تحریک نمود بخصوص که افسران انگلیسی در راس نیروی پلیس جنوب قرار داشتند و صولت بااین امر مخالف بود، وعلتش‌کم نفوذشدن خودش‌بودوباوجود پلیـــــس

---

۱ ـ کدام دولت ؟ همانها که گاهی روسها بر سر کار میآوردندوگاهی انگلیسیها وحتی در تمام تاریخ، تاقبل‌ازانقلاب ۲۲ بهمن، از زمان سلطنت قاجاریه تا خلع پهلوی، تمام دولتها فرمایشی بوده‌اند و حکیم فرموده، منتها امریکا نیز از سایرین درس سیاست را فرا گرفته و دخالت میکرد

**

جنوب قدرت یکه تازی نداشت.

واسموس باین اقدامات اکتفاء ننموده حتی توانست باعده‌ای از سران جنوب نیز ملاقات و مذاکره کند.

نتیجه این شد که صولت الدوله اعلان جنگ داد.

متاسفانه واسموس چون تنها بود و ضرورت داشت که مقارن همان اوقات نیروی تنگستان و دشتستان را هم متحد کند بآنسمت‌رفت و موفق شد که بتدریج عده قابل ملاحظه‌ای تجهیز و بکمک قشقائیها بفرستد.

ولی حملات صولت‌الدوله و ناصرالدیوان بی‌فایده بود.

چون انگلیسها تجهیزات کامل و نیروی منظم داشتند بهر صورت‌هشت هزار نفر سوار قشقائی و کازرونی نزدیک محل خان خبیص باقوای انگلیسی روبرو شده و بدون یک نقشه حساب شده طبق رویه ایلی حمله ور گردیدند.

ناصر دیوان هم با هزار و پانصد نفر از طرف دیگر تا آن منطقه پیش آمد.

ابتدا غلبه با عشایر بود و توانستندجبهه انگلیسها را با دادن‌تلفات سنگین شکافته بطرف شیراز بروند غافل از اینکه حریف را پشت سرگذاشته‌اند یک مرکز مقاومت نسبتا قوی انگلیسها در خان خبیص‌که‌محل مناسبی بود و میتوانست ارتباط نیروهای اعزامی واسموس را از جنوب قطع کند تشکیل دادند.

کما اینکه قوای تنگستان و دشستان که بآنسمت اعزام شده بودند در احمد آباد با آتش شدید انگلیسها مواجه شدندومردانه جان دانند.

اگر چه تلفات و لطمه زیادی به انگلیسها وارد آمد ولی اسلحه و تجهیزات و مسلسل و توپخانه انگلسی بالاخره آنها را از پای درآورد.

نتیجه این حمله و هجوم تلفات سنگین و غارت قسمتی ازشیراز و قراء و قصبات بود و ضمنا افراد ایل فهمیدند که حریف نیرومند است.

مقارن با این جنگها غضنفرالسلطنه و شیخ حسین و زائر خضرخان نیز با نیروهای انگلیسی درگیر شده و دیگر نمی‌توانستند بقشقائیها کمک

کنند.

انگلیسها مجددا احتشام برادر صولت را بریاست ایل برگزیده و به این ترتیب دو دستگی در میان ایل بوجود آوردند.

اما صولت که مردی دلیر و بی باک بود باهزارو پانصد نفر سواران مخصوص خود ناگهان به نصرآباد حمله ور شد و آنجا را متصرف گردید.

این بار تمام واحدهای پلیس جنوب مامور جنگ با صولت شدند.

وباآنکه انگلیسها باو پشنهاد مصالحه دادند قبول نکرد و چون نمیتوانست در مقابل آنها پایداری کند با جنگ و گریز موقتا عقب نشینی نمود.

متاسفانه در جنوب هم وضع چندان مساعد نبود.

واسموس که برای تشجیع صولت آمده بود ناچار او را ترک کرده بجنوب رفت.

او هم واقعا بر اثر مسافرت‌های پی‌درپی و فقدان وسایل و تنها بودن و نداشتن بودجه کافی و صدها مشکلات دیگر فرسوده و شکسته شده‌بود.

درجنوب انگلیسها سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن را اجرا کردند بوسیله دریابیگی یکی‌از برادران شیخ‌حسین چاه کوتاهی را بحکومت چاه کوتاه ومنطقه‌اش منصوب و شرایط مناسبی به‌غضنفر السلطنه پشنهاد کرده بودند.

در نتیجه زائرخضرخان‌وشیخ‌حسین‌خان‌تنهاماندند معذلک تسلیم نمیشدندومردانه نقد جان بر کف آماده شهادت در راه اسلام بودند چون‌حز دیانت و مذهب خود متعلقات‌دیگری نداشتند.

تا اینکه دریا بیگی بهمان ترتیب که رئیس علی دلواری را از بین برده بودند افراد محلی را مامور قتل شیخ حسین کردند.

البته‌جنگی بی‌تناسب و عجیب بین شیخ‌حسین و دریابیگی درگرفت که شیخ‌حسین باهمه‌اتباعش‌که بیش از سی و پنج نفر نبودند با این وصف

دریابیگی شکست خورد و فرار نمود ولی دیگران جنگ را بمنظور اجرای نقشه شوم خود ادامه دادند وافراد محلی فرصت مناسبی یافته شیخ حسین و چندتن از فرزندان و بستگانش را به شهادت رساندند .

آخرین اقدامات واسموس

بیش ازحمله دریابیگی بچاه‌کوتاه و قتل شیخ حسین سه نفر آلمانی که جزو اسراء روسی بودند فرار کرده ازراه خراسان وارد ایران شده توانسته بودند خود را به واسموس برسانند .

با این کمک واسموس بار دیگر نقشه اتحاد نیروی قشقائی و کازرونی وتنگستان ودشتستان را طرح و تصمیم داشت این بار با صبر و شکیبائی وارد نبرد و مبارزه شود .

آخرین موجودی خود را که مقداری مروارید اصیل و زیبا بودبرای صولت الدوله فرستاد و هزینه‌عملیات جنوب را هم قبول کرد .

قبض برای روسای آنحدود فرستاد و بر عهده گرفت که دراولین‌فرصت از خزینه قیصرآلمان بپردازد . (۱)

ولی یکروز سواری که پرچم سفیددر دست داشت رسید و مستقیمانزد واسموس رفت .

سوارمزبور یک انگلیسی بود که نامه‌ای برای واسموس از سرفرماندهی انگلیس داشت .

---

۱ ــ این‌قبض‌ها را که حاکی‌از کمک‌های عشایر به واسموس می‌باشد. نگارنده فراوان دیده‌است‌منجمله‌چند سند که نزد شیخ‌عبدالرسول خان چاه کوتاهی پسر مرحوم شیخ حسین‌خان‌موجود می‌باشد .

در نامه مزبور اطلاع داده شده که دولت آلمان شکست خورده و قرار داد متارکه بامضاء رسیده دیگر واسموس نباید امیدی داشته باشد و شایسته است که تسلیم شود.

در اینصورت محترمانه با او رفتار خواهد شد در غیر اینصورت او را جزو اسراء جنگی منظور مینمایند.

واسموس با آنکه متوجه بود دیگر لجاجت و مبارزه موردی ندارد چون نمی‌توانست پس از آنهمه سرسختی و نبرد تسلیم شود بصراحت جواب داد که انگلیسها بهیچوجه حق ندارند در خاک ایران برخلاف قوانین بین‌المللی او را اسیر کنند و او هم جز از دولت متبوع خود یعنی آلمان اطاعت نمی‌کند.

این جواب در آن لحظات آخر انگلیسها را سخت خشمگین نمود و تصمیم گرفتند بهر ترتیب که شده واسموس را دستگیر کنند.

از طرفی واسموس نمیخواست بخاطر او مزاحمتی برای دوستان ایرانی فراهم شود لذا همراه اشپیلر آلمانی بطرف ترکیه حرکت نمود.

برای آنکه بی خبر دوستان خود را ترک نکرده باشد با احتیاط ومحرمانه براهنمائی و کمک سلطانعلی بسراغ ناصر دیوان رفت و سپس با تغییر لباس جزو خدمه یک کاروان تا بحوالی شیراز رسید.

همه‌جا باو اطلاع داده بودند که پلیس جنوب در کمین وی میباشد.

باینجهت ناچار شد متجاوز از ده روز در بیراهه حرکت کرده از حدود خطر دور شود.

وقتیکه از منطقه نفوذ انگلیسها دور شد لباس محلی را از تن خا[illegible] کرده لباس اروپائی خود را پوشید.

صولت‌السلطنه بختیاری که درار وجن مقیم بود اظهار میک[illegible]ـه واسموس بسراغ من آمد و من با نگرانی و حیرت او را در لباس اروپائی دیدمگفتم: در این لباس خیلی زودتر ترا شناخته و دستگیر میکنند او با متانت گفت اشکالی ندارد نمیخواهم ننگ شکست را با ل[illegible]س وقیافه ملت بی طرف ایـران

پذیرفتمو لباس محلی را که برازنده شجاعان خوش‌قلب و جوانمرد ایلات است لکه دار کنم .

از آن پس واسموس احتیاطا " خود را مستر وایت متخصص شرکت نفت معرفی میکرد و توانست بسلامت وارد اصفهان بشود .

قبل از ورود اینطور انتشار داد که واسموس از شیراز فرار کردمو با لباس محلی و ریش مصنوعی باصفهان میرسد .

عمال انگلیسی اغفال شده مامورین خود را متوجه دروازه و راه شیزاز کردند

واسموس بدون برخورد با اشکالی‌از اصفهان بسوی کاشان رفت اتفاقا مراسم سلام در کاشان و در کاخ ماشاءاللەخان‌معروف بر پا بود .

واسموس باحترام ایران و ایرانی در آن سلام شرکت کرد یک نفر ارمنی که‌تلگرافچی بود او را شناخت و مراتب را تلگرافی بسفارت‌انگلیس اطلاع داد .

با آنکه‌ماشاءالله خان متوجه شده و واسموس‌را از ادامه سفر و رفتن برحذر داشته بود او نپذیرفت وباورود بقم در محاصره یک گـــروه ژاندارم قرار گرفت برای آنکه همراهانش موفق بفرار بشوند خود او باا شییلر و سلطانعلی ژاندارمها را سرگرم نمودند .

واسموس در باغ یوسف آباد تهران‌زندانی شد وزیر مختار انگلیس‌که با او سابقه آشنائی و دوستی داشت نمی‌خواست با او روبرو بشود چون مقامات انگلیسی از واسموس دل‌پرخونی داشتند و میخـواستند او رامانند خیانتکاران مجازات نمایند .

ازاین ببعد سرگذشت واسموس قهرمانی تر است ولی جنبه خصوصی دارد باینجهت باختصار برگذار کرده میگوئیم (۱) انگلیسها از تحقیر و شکنجه

پاورقی در صفحه بعد

شرف بدهدکه‌درآینده مزاحم مقاصد استعماری‌نشود او را به آلمان اعزام دارند .

واسموس حاضرنبود قبول کند عاقبت باصرار سفیر اسپانیایی مجبور به عذرخواهی شدوقول داد که بعد مزاحم نشود!او را از طریق رشت روانه آلمان کردند .

(راستی وقتی خودمان نمی‌خواستیم چرا واسموس کاسه از آش داغتر بشود ؟)

همه جا حتی در روسیه و مصر هم چون دستور دولت انگلستان بعد از ورود واسموس به آنها میرسید مرتب او را زندانی میکردند عاقبت در فرانسه در شهر مارسی مدتی او را نگاهداشتند و مورد استنطاق قرار دادند .

واسموس که میخواست همه این مشقات را تحمل کرده بطور رسمی تحویل آلمان شود طاقتش طاق گردید و ناچار فرار کرده بوطن خود رفت .

ولی سرگذشت او بهمین جا ختم نمیشود در آلمان واسموس اقداماتی کرد تا مبالغی را که بروسای ایلات وعده داده باضافه مبالغی که قرض کرده از دولت آلمان گرفته و بپردازد .

اما دولت آلمان چنین بودجه‌ای نداشت بعلاوه اخباری دردناک از دوستان ایرانی دریافت میداشت .

روی این اصل واسموس با تهیه لوازم کشاورزی بایران مراجعت نموده و تصمیم داشت ضمن تعلیم و تربیت فرزندان شهیدان تنگستان و دشتستان عوایدی تحصیل نموده و قروض خود را بپردازد .

متاسفانه این بار باجعل و تزویر و دو روئی وحقه‌بازی مواجه گردیدو کار بمحاکمه کشید . (۱) که‌شرح آن درابتدای این کتاب نوشته‌شد .

---

۱ ــ همانست که‌قبلا "گفتم ورق برگشته‌بود ورضا شاه قدرت را در دست گرفته بود و نمی‌خواست عشایر بیدار و آگاه باشند تا بتواند آنچه را بعدا "بسرشان آورد بیاورد و نفس‌کش نباشد .

تااعتراض‌کند . بهمین دلیل مرتبا "درمورد واسموس به‌کارشکنی پرداختند .

و کتک زدن او ببهانه‌های مختلف خودداری ننموده و عاقبت هم او را دست و پا بسته با اشپیلر بهٔ طرف قزوین اعزام داشتند.

ظاهرا منظور این بود که در راه شمال از ایران خارج شود ولی در قزوین واسموس فهمید که قصد محاکمه وقتل او را دارند لذا از وجود یکنفر فرانسوی استفاده نموده باتفاق اشپیلر فرار نمودند.

راستی که دست تقدیر چکارهائی میکند او بعد از مدتی کوه نوردی و بیابان گردی گرسنه و ژنده پوش بتهران رسید چون قادر بحرکت نبود بزحمت سوار یک درشکه شد.

متاسفانه درشکه چی منظورش را نفهمید بجای آنکه او را بسفارت آلمان ببرد مستقیما بسفارت انگلیس برد. (۲)

این بار سفیر نتوانست از مداخله خودداری کند زیرا واسموس بنظر او موجودی عجیب و درخور احترام بود لذا مراتب را بلندن اطلاع داد.

در اینموقع سفارت اسپانی حافظ منافع اتباع آلمانی در ایران بودو با جدیت و اصرار در سرنوشت واسموس دخالت داشت.

از لندن دستور رسید که اگر واسموس از گذشته معذرت خواسته و قول

---

۱ ــ چون تقریبا" واسموس از این زمان به بعد اسیر پنجه قدرت رضاشاه ــ شده وسانسور مانع انتشار این قسمت از یادداشتها شد ولی امروز که بحمدالله منعی در کار نیست در آخر کتاب قسمت سانسور شده کتاب آورده میشود.

۲ ــ درشکه چی از مامورین تامینات بوده و اینطور که عبدالله خان بهرامی بطور خصوصی بیان داشته است باشاره مقامات دولتی او را به سفارت انگلستان تحویل میدهد، وگرنه چطور ممکن بود واسموس که زبان و تاریخ فارسی را خیلی بهتر از بعضی دانشمندان ایرانی میدانست نتواند بدرشکه چی بگوید مرا به سفارت آلمان ببر و او را به سفارت انگلستان می برند...

پاورقی از صفحه قبل

البته توده مردم او را قلبا" دوست میداشتند فقط چند نفر از رجال پول پرست همه زحمات و مردانگی او را نادیده گرفته با این امید که شاید بتوانند صاحب اموال والات و ادوات کشاورزی او بشوند به ادعاهای پوچ خود ادامه میدادند. (به تحریک رضاشاه) ادامه میدادند تا او را به زانو درآورند.

واسموس هم فقط پای بند شرافت بود و آرزو میکرد حقایق از طرف یک مرجع رسمی یعنی دادگاه روشن شود. (زهی تصور باطل زهی خیال محال).

عاقبت هم موفق شد و بر خلاف نظر رضا شاه از راه ناعلاجی چون دلایل بی گناهی واسموس بقدری روشن بود که جای شبهه نداشت بهمین دلیل دیوان عالی تمیز بنفع او رای داد و رای مزبور هنگامی که واسموس سخت بیمار واندوهگین بود در برلن باو رسید و موجب سرور و خوشحالی او گردید. (۱)

---

۱ — شایع است چندی بعد در گذشت یا به روایتی او را مسموم کردند تا نتواند مجددا" به ایران باز گردد و حوادثی تازه بیافریند.

قیمت: ۲۰۰ ریال